لا فتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار
بسعی قلیل البضاعۃ کثیر الاضاعۃ حقیر ازلی سید صابر علی غفر اللہ ذنوبہ

بسم الله الرحمن الرحیم

کلامیکه مطلع و مقطعش بحلیه بیانی رفیع مجلی و مزین است ثنای علامی که عندلیب
لسان هزاران لغات ناطق گردانید و بیانیکه نظم و نثرش بجلوه معانی بدیع متجلی و رشفست
حمد طرازی که در زمین تکوین یاسمین از مضامین رنگین شگفانید قادریکه هفت بند فلک
بلند را ثوابت قوت کامله اش سیاره نمود قیوم توانائیکه جهت و اطراف اربعه اراضی سبعه را
باوتاد شوامخ قدرت شامله اش برقرار فرمود نظامیکه بتسجیع قوافی نظام لطفش بر
انتظام اتم شاهد کامل نثاریکه بترجیع فواصل قیام عدلش بر قیام اقوام گواه عادل بیان

در خورد ثناسے وی ندارم چیزی	شایسته شکر وسے نیابم سخنی
حمد و مدحش برون وهم است خیال	گویا چه بکمال قدرتش هیچ سخنی

چمن چمن گلهای ارم رشک صلوة نامتناهی گلشن گلشن یاسمین نزهت انجمن تحیات الیات
نثار آن صاحب تازی که موسی سوسیه وار شمع پروانی محمدیش برفروخته و عیسی بجان جوین
حاجبان خود رایکی از نشستبان و ساخته امی لقبی که عقل کل بجی استفاده علوم از فنون

اعجاز نموده در نیتی که آبروی گوهر انسانیت از غبار ره گذرش فزوده بسم الله
مصحف ایجاد عالم حادث و قدیم فاتحه کتاب مستطاب انک لعلی خلق عظیم خاتم سلیمان ملک
جود و جود خاتم نقش اسرار معرفت و شهود عالی مقام ما اوحی سرمه چشم ما زاغ
البصر و ما طغی ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اخباریست از انعام عام
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اشعاریست از علو مرتبه و مقام او رباعی
کو تاب زبان که حمد احمد گوید کو طاقت دل که سر سرمد جوید عاجز شده عقل از
ثنا و مدحش آن به که ره قصور بیجد پوید تسلیمات بی حد و تحیات الا انتها نثار جناب لایتاب
آل مقدس فعّال و که هر یک سپهر نبوت را مهر و گوهر شرف فتوت را در یتیم اند که سیمای
جبینش مطلع انوار انشق القمر و سیمای عنبش صبح جویبار انا مثلکم بشر
و مصرع از بند جلال او ربع مسکون قطعه از شمال او بیت الغزل شجاعت محقق
تمامی ترکیب بند شهامت و کشورکشائی مصرع کامل منتخب ابنای نادر دیوان
هستی و اتم فردی نادر از نسخه انفس نادر قصیده صاحب سخن قایم فارس مضمار
سلونی عما شئتم ساقی راوق طهور سفینه قسام نعم اتی یطعمون
الطعام مسام الا ای یدعو الی دار السلام مشهور نسب عالی او حدیث انا
و علی من نور واحد مستجل و شرف حسب او دلیل کریمه انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا مدلل سر چشمه اوصیا سر خیل اصفیا وصی مصطفی یعنی علی مرتضی علیه الصلوة
والثنا رباعی آن شاه ولایت فتوت علی هست * اسرار خفی بنور او جلی ست * هر نام
شخص که حضرتش معین است * کس نیست بعلم ما اگر هست علی ست * منه البلاغ

ونفرح او قافیه تنگ پاے خیال چون مصرعه شکسته قطع این ابیات صعب

کلام سیدی و مولائی حفظنی الله الحفیظ بحفظه

هر که خواهد پیش حق سر برکند	تاج مهر مرتضی بر سر کند	هر که گوید از تضرع یا علی
شاهد مقصود خود در بر کند	یا بیار حق آبروی دو جهان	هر که جانش مدح آن سرور کند
دایم امید از علی مرتضی	گو بعرفان فهم من برتر کند	دامن گیرد و صد زبان زجبرئیل

قطعه و صفتش حفیظ از بر کند ۞ بعد هذا مشهود رای حقیقت نمای عرفا باد
که بعد آیات و احادیث هیچ کلامی بهتر از مناقب ائمه اطهار نیست و هیچ حرفی خوشتر
از مدح ابرار نی. و این احقر اصغر سرگشته تیه حیرانی بادیه پیمای پریشانی و سرگردانی
که مدتی خوشه چینی اسباب کمال کرده و عمرے نقود اوقات را در تحصیل معارف
بسر برده همیشه عازم بود که خود را بشرف سعادت بعضی از کلمات عرفا مشرف
سازد تا بدین ذریعه شاید نجات یابد بالجمله در آن مطالع کتب محبان دینی
و مومنان یقینی کلامے بنظر آمد که مشاطگی زبدهٔ شیعین و زمن بفضل حق ناشی
مولانا حسن کاشی در مدح شهنشاه دوسرا از نقاب خفا بعرصه صحیفه قدم
جلوه گری نهاده و بزبان عذب البیان فاسے داد خوش کلامی داده جهانی را بسرفرازی
پرداخته یعنی بحور رفت سعدی بود ارخواهی آیات از حقایق لبریز و سراسر آلی معارف خیز
و بلطافت رنگینی اشعار مرقومه فکر صائبش چه خوشنما که تحریر ده و دو سلاست
مضامین منظومه طبع سلیمش چه لطفها که نه برده اگر کلام قدسیش خوانم که پاکیزگی گوهر
از فرشته میباید روست و اگر معجزه کلیمش دانم که آتش عشق بدرخت دل میزند ابراهیم
آب روانی دارد اما از چشم سوختگان شعله ذوق و تقطیع او ترکیبی دارد لیکن از خون جگر

جگر خستگان پیشه شوق غرض کلام منظوم است باگهرهای شور شعار آبدار است با
بر صفا تجلی طور نظر بانیکه غواصی کوکه در قلزم بی پایان غوص نموده در شاهوار بدست
آرد و طالبی کجا که جان کنی کرده همت برکندن این کان گمارد سخت متفکر بودم و قطع
مسافت تحیر پیمودم ناگاه نسیم سحر طراوت ده گلشن فتوت و کامگاری نزاهت بخش چمن
مروت و پایداری ابر بهار فیض و احسان برق غراب خرمن عدوان جوهر صمصام
شجاعت صیقل مرآت سخاوت جلا بخش دیده دولت و اقبال مسند افروز بارگاه جاه و
جلال بغیرت حاتم در جود و نوال محسود رستم بهمت و استقلال شمع شبستان عز و جلالت
چراغ دودمان حشمت و ایالت منتخب دیوان روزگار منتجب ایوان ابرار مطلع شعشعه بوارق
رافت سبحانی مجمع اشعه شوارق رحمت یزدانی طراز دامان ابهت و دلاوری تکمه گریبان

سرفراز دولت دنیا و دین +	قطعه	ثروت و بهادری خان والاشان

با ظفر همدوش با دولت قرین
مهبط اکرام حسنین و بتول +
وانکه عز هر مکان و هر مکین +
شوکت و جلال با وی همقدم
مورد تحسین عالم آفرین
نام او خورشید و او لقبش +

از ازل منظور الطاف اله
مورد انعام شاه مومنین
جمله عالم در رضای او حسن
عظمت و اقبال یار و همنشین
هم ثنا خوانش همه اهل سما
دوستانش شاد و عدو اندر حزین

تا ابد منصور ختم المرسلین +
آنکه فخر دودمان تمکنت +
مظهر آصف سلیمان تمکین
معدن اخلاق و اشفاق و کرم
هم دعاگویش همه اهل زمین
لا زال خطیب اللسان

علی منابر الاحسان ذاکراً ابتنائه و امام القلم فی محاریب حروف الکلم
ساجداً لثنائه و دامت عرصة العالم مشرقة بجلاجل شموس بقائه و عیون
عُجبه قد بُسرت بجمال قمر لقائه ارحبت التفات تازه و توجهات بی اندازه بوزیر مخیّم

بهجت بشگفتید و ریاحین خرم را و لمعتر از نزهت و نشاط آمد مشیت نیز بچهره پردازی
این عروس بیابید و خهت یعنی عنایت الٰهی هم توفیق تسوید شرح ارزانی فرمود و الآخر بنا بر
بینوا راکی یارے آنقدر حیات بود تا که بیرو چند این نسخه دل پسند مسمی به معادن الصفا
بانجام رسید و رقم سعادت توام بدین دعائیه اختتام گردید رباعی هر لحظه نصیب
تو لقای حیدر باد * هر لحظه حبیب تو ولای حیدر باد * قایم بود آنکه تو بحق احمد باد * در هر دو جهان
حسن صفای حیدر باد * هذا انا اشرع فی الشرح القویم بفضل الله العظیم و نبیه
الکریم جعله محظوظا بالفرح العمیم و محفوظا عن الطرح الالیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین
آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین *

سلام بالفتح تحیت و بی عیب شدن سایه بمعنی پرتو و فروغ خورشید آفتاب
رب بمعنی پروردگار خداوند عالم بالفتح لام گونه از خلق عالمین جمع آن عز بالکسر عزت و
ارجمندی تمکین بمعنی پای برجا کردن داد بمعنی انصاف دین بمعنی کیش و پاداش
دادن بدانکه بودن خورشید سایه آن فلک امامت و ولایت بنا بر آنست که اول مخلوقات
نور نبوی و علویست و باقی تمام عالم فرع وی چنانکه دال است برین حدیثی که ترجمه اش
در حیات القلوب بدین آئین مذکور است فرمود صلی الله علیه و آله و سلم من و علی ابن ابیطالب
علیه السلام از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش
از انکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند دو هزار سال و پیوسته ما را حق تعالی از اصلاب پاکیزه
منتقل میگردانید به رحمهای پاک تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را بدو نیم کرد

و مرا در صلب عبداللہ گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت از حضرت امام بحق ناطق جعفر
محمد الصادق علیہما السلام منقول است کہ حق تعالی خلق کرد محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از طینتی کہ
آن گوہری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المومنین علی صلوات اللہ وسلامہ علیہ را خلق کرد و از زیادتی
طینت حضرت امیر المومنین ما اہل بیت علیہم السلام را خلق گردانید و از زیادتی طینت ما دلہای شیعیان ما را خلق کرد و لہذا دلہای
ایشان ازین سبب مائل و مشتاق است بسوی ما و توصیف نمودن باسمان عزت ازین
جہت است کہ فلک اعظم محیط عالم است و تمام کائنات محاط وی و بدیہی است کہ محاط
تابع و محکوم محیط می باشد و فخر محکوم از محکوم علیہ بیش درین فقرہ ایمائیست لطیف بانکہ
فخر عزت و مباہات تمکنت از وجود ذات قدسی صفات حضرت امیر است نہ فخر امیر
از عزت حقیر و تعریف جناب ولایت مآب بآفتاب از دو وجہ است یکی اینست کہ چنانچہ
پرورش جہان از آفتاب جہان تاب است ہمچنان حفاظت تمام ذرات از خورشید عدل
آن ذی فضل است و دویم آنکہ مہر سپہر ضیا بخش ناسوتست آفتاب عنایت ولایتمآب نیر نور
پاش ملک و ملکوتست اگر ظل حمایت وی پرتو فگن نمیبود دین متین صلا چہرہ خود از نقاب
خفا نمیکشود و حاصل معنی بیت آنکہ سلام حق بر تو باد ای آنکہ ظہور تو سبب وجود ہمہ ذرات است
و ظہور نور تو منشار شہود و ظہور ہا آفتاب عالمتاب پروردگار جہان ذرہ از ذرات لمعات
جود تست و پرتوی از لمعات ذرات وجود تو فلک ہست تو محیط عزت و تمکین خورشید
عدالت تو رونق افزای دین مبین ۱۲

مفتی ہر چار دفتر خواجہ ہر ہشت خلد
داور ہر شش جہت اعظم امیر المومنین

مفتی بضم میم و کسر تای مثناة فوقانیہ مشتق است از افتا بکسر ہمزہ بمعنی جواب

فتوی دادن و فتوی اسمیست یعنی حکم و مراد اینجا ر دفتر توریت که بر موسی علی نبینا و
علیه السلام نازل شده بود و انجیل که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود و زبور که بر داؤد
علیه السلام آمده بود و فرقان حمید که بر حضرت ما سید العرب والعجم صلی الله علیه وآله وسلم
نزول فرموده بود خواجه یعنی مالک خلد بضم همیشگی و اطلاق کرده میشود بر بهشت
نیز مجازا و بهشت هشت بدین تفصیل است جنت الفردوس جنت النعیم جنت الماوی
و جنت الخلد و جنت العدن و دار السلام و دار الجنان جنت الرضوان بدانکه از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که بهشتهای که در قرآن مذکور اند چهار اند جنت العدن جنت الفردوس
جنت النعیم و جنت الماوی و خدا را بهشتهای دیگر اند که محفوف اند بهشتها و بدین چهار بهشت حصار
هست که احاطه کرده است بهمه طولش پانصد ساله راه خشتی ازان از طلا است و خشتی
از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و میان خشتها مشک و زعفران ست و کنگرهای آن
از نور است که میدرخشد و از غایت صفا مردم رویهای خود در دیوارها می بینند و دران
حصار هشت در هست و هر دری دو مصراع دارد که عرض آنها یک ساله راه است و مرویست
از ابن عباس که بهشت هفت اند اول دار الجنان و او از مروارید سپید است دوم دار السلام
و آن از یاقوت سرخ است سوم جنت الماوی و آن از زبرجد سبز است چهارم جنت الخلد
و آن از زر اصفر است پنجم جنت النعیم و آن از نقره است ششم جنت العدن و آن از زر سرخ است
هفتم جنت الفردوس و آن از ضیا است و اعلای بهشتها است و مشرف بر جمیع جنات و
مستقره هشت که هشت بهشت اند چنانچه مصنف همین اعتبار نموده و داور یعنی پادشاه عادل
جهت یعنی طرف و شش جهت یعنی طرف و شش هست بدین وجه در کتب مذکورست
اول فوق یعنی بالا که از مرکز تا محیط باشد دوم تحت یعنی زیر و آن تا زمین سوم امام

یعنی پیش وآن معبّر بمشرق است چهارم خَلف یعنے پس وآن مفسر بمغرب است
پنجم یمین یعنے طرف راست که مبین بجنوب است ششم یسار یعنی طرف چپ که معبر است
بشمال است هفتم اعظم یعنے بزرگتر امیر یعنے سردار مومنین جمع مومن یعنی صاحب
ایمان وایمان نزد اهل اسلام اقرار بزبان وتصدیق بدل بر وحدانیت ایزد و نبوت
رسل و ولایت وامامت ائمه معصومین علیهم السلام و حقیّت بودن جناب ولایتمآب
بهر چهار کتب سماوی سخنے است تحقیقی و قولیست واقعی چنانچه خود امیر علیه السلام فرموده

لو کسرت لی الوسادة وجلست علیها لقضیت بین اهل التوریة بتوریتهم
وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل القرآن
بفرقانهم حاصل معنے این کلام آنکه اگر گسترده شود برای من مسند ارشاد و نشینم
بروی هر آئینه حکم کنم میان اهل توریت موافق توریت ایشان ومیان اهل زبور موافق
زبور ایشان ومیان اهل انجیل موافق انجیل ایشان ومیان اهل قرآن موافق قرآن
ایشان هفتم بودن ساقی کوثر خواجه بهشت بهشت باحادیث متواتره ثابت هشتم [illegible]
کلام علیه السلام که انا الذی فصل الخطاب انا قسیم النار والجنة است
نهم آن کسے که نزد من است فصل خطاب یعنی کلامی و قدرتے که جدا سازنده
حق را از باطل و امتیاز کننده است میان صواب و خطا دهم قسمت کننده درجات
جنت بر اهل جنت و درکات دوزخ بر اهل دوزخ و بودن آنحضرت حاکم محشر ثابت
بحدیثی است یقینی و کلام حضرت علیه السلام نیز بروی شاهد است انا الذی اقوم السموات
السبع والارضین السبع فی طرفة عین یعنی منم آن کسے که برپا کنم هفت آسمان
و هفت طبقه زمین را در یک لحظه وانا اقمت السموات السبع بنور ربی و[illegible]

الکاملۃ ونشئم کہ برپا کردم ہفت آسمان را بنور و قدرت کاملۂ خود و بودن جناب
ولایتمآب علیہ السلام اعظم نیز ظاہر و باہر ہست و از کلام مبارکش نیز منصوص ست کہ
انا الاسم الاعظم وھو کھیعص و بودن حضرت امیر علیہ السلام امیر المومنین بدین
تفصیل در مودۃ القربی مذکور ہست کہ روزی جبرئیل علیہ السلام بزانوے ادب در
حضور پرنور حضرت رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بود ناگاہ حضرت امیر از ان
راہ بگذشت جبرئیل علیہ السلام گفت یا رسول اللہ امیر المومنین مرا دید چرا ننشست و بگذشت
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ روح الامین بچہ روی امیر المومنین میگوئی جبرئیل عرض
نمود کہ من ہیچ گویم ہرچہ در عرش بریں از رب العالمین میشنوم ہمان میگویم بدانکہ معنی بیت
ہرچند واضح اند لیکن برعایت تفاوت مراتب طباع در ترقیم می آید یعنی توئی حکم کنندہ بحق
موافق کتب رسل ایزدی توئی مالک ہر ہشت بہشت صمد سرمدی توئی حاکم ہر شش طرف
آسمانی توئی اعظم اسمائے الٰہی توئے سرور مومنان دینی توئے مقتر محبان یقینی ؁

عالم علم سلونی شہسوار لوکشف ++
ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین +++

عالم بکسر لام دانا مشتق از علم بمعنی دانستن و دانش سلونی در اصل سلو بود صیغہ جمع
مذکر امر حاضر از سال یسال بفتح عین ماضی و مضارع ماخوذ از سوال بمعنی خواستن و نون
وقایہ ہست و یا برای متکلم شہسوار یعنے سوار عالی و قانون اہل فرس ہست کہ چون
شاہ را با لفظی ضم کنند معنیش بزرگ گیرند چنانچہ شاہ راہ گو بمعنی اگر و کشف بضم
کاف و کسر شین معجمہ صیغہ ماضی مجہول ست ماخوذ از کشف بمعنی کشادن و برداشتن پردہ
سلونی اشارہ بدین قول ہست کہ سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوْنِی یعنی سوال کنید و بپرسید

ازمن هرچه خواهید پیش از انکه نیابید مرا واین لفظ دو بار از زبان فیض ترجمان بر آمده آن
اول باین عبارت که سلونی من دون العرش دوم چنانچه گذشت واین نزدیک
بانتقال صادر شده بود وتمام قول لو کشف بدین نمط هست لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا یعنی اگر برداشته شود پرده که عبارت از حجب ناسوتی ست یقین
من بدرجه نرسیده که بعد از رفع حجب در تزاید شود ناصر صیغه اسم فاعل مشتق از نصرت بضم
نون بمعنی مدد نمودن نفس بفتح نون وسکون فا بمعنی جان پیغمبر رسول را گویند که
عبارتست از شخصی که مبعوث بود بر خلق از جانب الهی برای اجرای اوامر ونواهی و
باو ملتی علیحده وکتابی مخصوص نیز باشد امام بکسر همزه پیشوا متقین بضم میم وتشدید
تای فوقانیه وکسر قاف جمع متقی که صیغه اسم فاعل هست بمعنی پرهیزگار وبودن جناب
امیر علیه السلام جان پیغمبر منصوص ست بآیه مباهله که در لفظ وانفسنا واقع شده ست
چه مراد از انفسنا ذات جناب ولایت انتساب هست زیرا که فرمود صلی الله علیه وآله وسلم
هذه انفسنا یعنی نفسی واشار الی علی یعنی اینکه روبروی من نشسته نفس من ست واشاره
به علی مرتضی نمود وتفصیل قصه تطویل میخواهد لهذا بهمین قدر اکتفا شد ونیز جان پیغمبر گفتن از حدیث ایشان هم
صلی الله علیه وآله که یا علی نفسک نفسی ودمک دمی ولحمک لحمی مبرهن هست دلائل
بر بودن امیر علیه السلام امام متقیان بیشمار منقولست از انجمله آنکه محبوب ترین اسم نزد حضرت امیر علیه السلام
ابوتراب بود که فرمود صلی الله علیه وآله در حق آنحضرت علیه السلام قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای
پدر خاک چه درین کنیت اشارتست بر خلافت حقیقی آنحضرت علیه السلام که حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اثر حضرت امیر را مقتدای همه اولیا کرد از عنصر خاک مفطور گردانید
وبر مسند امامت نشانید معنی بیت آنکه ای آنکه توئی دانای علم غیب وواقف ز دل

هر که انچه در زمین سوال میکاشت ثمر اطمینان کلی بر میدرشت و توئی خداوند مرتبه حق الیقین
مدبجه اتم و توئی مصداق لوکشف بمرتبه اعم و توئی مددگار دین پروردگار صمدی و توئی
جان نثار آثار سرمدی و توئی قاطع اعدای دین متین قامع بنای شرک مشرکین و توئی جان
نبی کریم و شان علی العظیم و توئی پیشوائی پرهیزگاران و مقتدای جان نثاران +++

مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب
مطلع تیلوه شاهد مقطع حبل المتین +

مقصد مصدر میمی ست بمعنی مفعول یعنی مقصود و بمعنی قصد آهنگ کردن
تنزیل بر وزن تفعیل صیغه مصدر ست برای تدریج یعنی اندک اندک نازل شدن و قرآن مجید
را تنزیل ازان گویند که تجا تجا بحسب مقتضا وقت نازل شده **بلغ** بفتح با و تشدید لام
مکسوره بسکون غین معجمه صیغه امر ست بمعنی برسان مشتق از تبلیغ بمعنی رسانیدن **مرکز**
بفتح میم جا قرار و اسم نقطه که در وسط دائره یا کره فرض کنند بنوعیکه هر خطی که ازان نقطه
به محیط بکشند مساوی بود و در بعضی نسخه بجاے مرکز مظهر دیده شده محل ظهور **اسرار**
بفتح همزه جمع سر بکسر سین مهمله بمعنی راز و **غیب** بفتح غین معجمه انچه پوشیده
بود **مطلع** بفتح میم و لام جاے برآمد **تیلو** بر وزن یدعو در اصل تیلو بضم واو
بود بر وزن تفعل صیغه مضارع واحد مذکر غائب معروف بمعنی میخواند
ماخوذ از تلاوت بمعنی خواندن **شاهد** بکسر ها بمعنی گواهی دهنده
مقطع محل بریدن و تمام شدن **حبل** بفتح حای مهمله و سکون بای موحده
بمعنی رسن و عهد و امان و پیچیدگی است **متین** زمین سخت و بلندی هر دو بمعنی استوار یعنی
توضیح بلغ اینست که چون سول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از حجة الوداع فراغ نمود و مراجعت فرمود

جبرئیل امین فرود آمد و گفت تمام کن امر خلافت علی را حضرت صلی اللہ علیه و آله فرمود می‌شنوی
سخنها منافقان که چون فضیلت علی میشنوند با همدیگر میگویند بسیار تاب زیاده ازین نمانده است
تا کجا فضائل علی از زبان نبی بشنویم و بینیم و بشنویم که نگیرد ایم علی بذکرے دیگر بدل ناو آنحضرت
تاخیر کرد در اظهار خلافت علی مرتضی علیه السلام تا مسجد خیف باز جبرئیل نازل شده تاکید کرد
اما خبر نگاه داشتن ایزد و صمد جناب وی لا انجاب را از شر اشرار نیاورده بود چون آنحضرت مابین مکه
و مدینه النعیم رسید باز جبرئیل نازل گردید و مبالغه نمود آنحضرت فرمود میترسم که تکذیب نمایند
و سخن مرا در حق علی قبول نکنند چون در یکشنبه هیجدهم ذی حجه رسید آن حضرت وارد غدیر خم گردید که
نزدیک است از منازل مابین مکه و مدینه یک فرسخ پیش از جحفه ایزد سبحانه باز جبرئیل امین از نزد آن
ختم المرسلین فرستاد و بشارت و حمایت جناب امیر از شر منافقین کشید نیز با آنحضرت داد جبرئیل گفت
ای محمد صلی اللہ علیه و آله خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که نصب و حمایت امیر المؤمنین بتو مبارکباد
و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین فرو خوانده و آنحضرت را
بر مسند معنوی خلافت حقیقی نشاند و باحادیث عامه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است
هکذا فی الحدیقه معنی آیه اینست ای فرستاده حق برسان بخلق اهل اسلام آنچه نازل کرده شده است بسوی
تو از نزد پروردگار تو و آن اینست که مقرر نمائی علی را وصی خود و خلیفه خود و اگر نرسانی این
حکم را یعنی خبر ولایت و خلافت علی علیه السلام را بر خلایق پس نرسانیده ای پیغام حق سبحانه را
و بدرستیکه خدا یتعالی نگاه دارد ترا از شر مردمانیکه مخالف علی علیه السلام اند و مسلط نگرداند کفار
را بر تو حضرت رسول بحسب امر الهی همه مهاجر و انصار را جمع نموده بر منبری که از پالانهای شتران
مرتب شده بود بایستاد و اخذ بید علی علیه السلام فقال الم تعلمون انی اولی

بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال الم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه قالوا
بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الی آخر یعنی گفت
آن حضرت دست علی را پس گفت ای حاضران آیا میدانید که من اولی و بهترم از همه مؤمنان بنفسهای
آنها همه عرض نمودند آری تو اولائی از همه مؤمنان بنفسهای ایشان باز فرمود که آیا نیستید که
که من اولی ام از هر مؤمن از نفس او التماس نمودند بلی تو سزاواری و اولائی از هر مؤمن بنفس او پس
حضرت بلند کرد دست خود را و دست علی مولای مؤمنان را و فرمود من کنت مولاه
تا آخر حدیث یعنی هر که من مولای اویم پس علی نیز مولای اوست خدا دوست دار کسی که دوست
دارد او را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد او را تا آخر و حاضران هفتاد و دو هزار بودند بعد قوم
حضرت موسی چون حضرت تبلیغ رسالت نمود علی علیه السلام را بولایت و خلافت نصب فرمود پس
مردم تمامه صداها بلند نمودند لب بکلمه بلی کشودند که اطاعت کردیم امر خدا و رسول را همه آمدند و
بحضرت رسالت و بحضرت امیر کبیر دست کشادن ببیعت کردند. بدل و جان تا آنکه آنحضرت نماز
ظهر و عصر یکوقت بجا آوردند و در همان زمان آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد یعنی امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما
و تمام کردم بر شما نعمت خود را که آن خلافت علی بود و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی پاکیزه پیغمبر
رسول صلی الله علیه و آله از نزول این آیه مسرور گشت و بحاضران فرمود الله اکبر علی کمال الدین
و اتمام النعمت و رضاء الرب برسالتی کذا فی موده القربی و ولایت علی بن ابیطالب
مکرر اسرار غیب از ان سبب گفت که ذات رسالت آیات و جناب ولایت مآب بظاهر اتم حضرت
اقدس نمود اسرار غیبی که نازل بر هر فرد از افراد انبیا و رسل میشد بطریق عاریت و امانت
بوده تا آنکه ظهور نور محمدی تجلی گردید و نور ظهور علوی بعینه وجود رسید آنهمه انوار اسرار غیب

رسالت محمدی و ولایت علوی تشعشع شد و حدیث عاریت از نسیان بر جست و
حق بمرکز نشست و تبلوه شاہد اشارہ بدین آیت ہست افمن کان علی بینۃ من ربہ
ویتلوہ شاھد منہ ترجمہ آیہ نیست آیا ہر کہ باشد بر برہانی از پروردگار خود کہ اورا
دلالت کند بر طریق صواب و از پی در آید برہان مذکور را گواہی از خدا کہ صحت آن گواہی
دہد برابر باشد با کسی کہ زینت دنیا طلبد و عمل نکند بر وجہ صواب و اجماع مفسرین
بر نیست کہ مراد از صاحب بینہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہست و از شاہد
جناب حضرت امیر علیہ السلام ہست چنانچہ روایت کردہ ابوذر غفاری قال النبی صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالیٰ ایدنی بعلی وانا منہ وفیہ انزل افمن
کان علی بینۃ من ربہ ویتلوہ شاھد یعنی گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بدرستیکہ خدای عزوجل قوت داد دین را بہ علی مرتضی و من از ویم و در شان وی فرود آمد
آیہ کریمہ افمن کان الی آخرہ وایضاً قیل لہ علیہ السلام یا امیر المومنین ما
اعظم منقبتک التی انزلت فیک فقال افمن کان علی بینۃ من ربہ ویتلوہ شاھد فی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی بینۃ وانا شاھد منہ یعنی نیز روایت
کہ گفتہ شد برای وی علیہ السلام یعنی پرسید و سوال کرد با وی مردے ای امیر مومنان
کدام آیتست کہ نازل شدہ ہست در شان تو پس فرمود علیہ السلام افمن کان تا آخر
پس فرمود مراد از بینہ قران و صاحب بینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و منم شاہد
گواہ او و مصنف رحمہ اللہ جناب امیر را مطلع باین سبب گفتہ کہ مرتبہ شاہدیت
ہمہ ائمہ معصومین علیہم السلام باکمل وجوہ موجود و مشہود ہست اما اطلاع و محل ظہور این مرتبہ اوّلاً
اوّلا جناب امیر علیہ السلام ہست مقطع حبل المتین اشارتیست بدین آیہ کریمہ واعتصموا

بحبل الله جمیعاً یعنی چنگ زنید بریسمان خدا ای التماس نمود یا رسول الله آن ریسمان
حق کدام است تا چنگ بوی زنیم آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دست بسوی امیر المؤمنین
علیه السلام کرده فرمود اینست حبل خدا که جدائی قطع نشود و رسن او بید قدرت بیمود
ومقطع نیشود و رسن حبل عصمت مضبوط و نیز بودن آنجناب حبل المتین بحدیث نبوی
ثابت است فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یرکب سفینة النجات و یتمسک
بالعروة الوثقی و یعتصم بحبل الله المتین فلیوال علیاً بعدی ولیعاد عدوه
ولیأتم بالائمة الهدی من ولده فانهم خلفائی واوصیائی وحجج الله
علی الخلق بعدی وسادة امتی وقائدة الاتقیا الی الجنة حزبهم حزبی و
حزبی حزب الله وحزب اعدائهم حزب الشیطان یعنی هر که خواهد که سوار شود
بکشتی نجات و چنگ زند بدست آویز محکم و بچسپد بریسمان خدا که استوار است پس باید که
دوست دارد علی را بعد از من و دشمن گیرد دشمن او را و گناه نه نماید یعنی مطیع باشد
امامان دین را که راه نماینده اند که حق سبحانه از فرزندان من و پدر ایشان خلیفهای
من اند و وصیهای من اند و حجتها اند بر آفریدهای خدا بعد از من و بزرگان و سرداران امت
اند و کشندگان اند پرهیزگاران را بسوی بهشت جنگ با ایشان جنگ با من است و جنگ با من
جنگ با خداست و جنگ با دشمنان ایشان جنگ با شیطان است و ذکر ائمه در تتمیم حدیث اشارتست بر آنکه همه
ائمه علیهم السلام و بطفیل حضرت با برکات ایشان حبل المتین و هادی الاقوام اند که هر فرد از آنها حبل خداست و
در هدایت وارشاد عروة الوثقی هست و باعتبار سلسله اتصال عدم انقطاع همه اوصیا و اولیا جناب
علی مرتضی است و لهذا مصنف بلفظ منقطع بیان کرده حاصل معنی اینکه تو ئی آنکه مقصود
از نزول امر بلیغ اثبات خلافت تست و ظهور انوار حقیقی و شهود اسرار غیبی تجلی

در مرتبه ولایت تو ولوی آنکه شاهد بیکوه شاهد در خلوت صفوت تو مشهود و منتهای خصوصیت

حبل المتین در بد و رفعت تو موجود ++

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق
بهترین نسل آدم نفس خیر المرسلین

صورت بمعنی پیکر معنی بمعنی مقصود فطرت بکسر فا پیدایش باعث
بمعنی سبب عرفا ایجاد پیدا کردن خلق بفتح خای معجمه در عرف بمعنی مخلوق یعنی
آنچه پیدا شده باشد نسل بفتح نون بمعنی فرزند نفس بفتح نون و سکون فا
بمعنی جان خیر بمعنی بهتر مرسلین بضم میم و فتح سین مهمله بمعنی فرستاده شدگان جمع
مرسل بضم میم و فتح سین که صیغه اسم مفعول ماخوذ از ارسال بمعنی فرستادن پوشیده
نیست که مقصود از ایجاد عالم ظهور صفات کامله الهی است و بودن جناب امیر صورت
یعنی مظهر چیزے که مقصود از پیدایش کائنات است از احادیث متواتره بر می آید و نیز
چون ذات حضرت رسالتمآب سید المرسلین مظهر اتم صفات حضرت احدیت است و اتحاد عین آنحضرت لیس او نیز مظهر اتم
جمیع صفات بودن آنحضرت باعث ایجاد عالم صریح از اینجا ظاهر شود ـ و در بعض تفاسیر
که چون آدم را بجهت زلتی که از وصادر شده تا دیر بود و بدنیا فرستادند و پیوسته گریه و انابت
مینمود تا آنکه القای کلماتی شد که بدان وسیله مقبولیت توبه مستعد گردید و آن کلمات این است
اللهم بحق محمد و عترته اغفر وارحم و تجاوز عما نعلم انک انت الاعز
الاجل الاکرم بعد تضرع آدم بدین کلمات ایزد جل جلاله خطاب فرمود که محمد و
علی را از کجا شناختی گفت ای بار خدایا چون مرا پیدا کردی نظر من بر عرش افتاد نوشته یافتم
لا اله الا الله محمد رسول الله و علی اخو رسول الله دانستم که گرامی ترین خلق

نزد تو ایشانند که نام آنها قرین اسم خود نموده ندا رسید که بطفیل ایشان آفریدم و گرنه
ترا آفریدم و از سر تقصیرات تو درگذشتم این بیان نیز شاهد است بر بودن جناب امیر المؤمنین
علیه السلام باعث پیدایش عالم و کلام امیر انا منشاء الملکوت والکون یعنی منم سبب
پیدا ساختن عالم ملکوت و ناسوت نیز برهانیست قاطع و دلیلیست ساطع بر بودن
آنحضرت باعث ایجاد و پیدایش کائنات و بودن آنحضرت بهترین نسل آدم ثابت است
بدین حدیث یا علی انت خیر البشر من شک فیه فقد کفر و نیز آیه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا نیز دلالت بر بهتر بودن
آن حضرت مینماید و بودن جناب ولایت انتساب نفس خیر المرسلین ثابتست بحدیث
نفسک نفسی و آیه مباهله انفسنا وانفسکم و بعضی مترجمان در سبب ورود این حدیث
مینویسند که روزے جناب حسنین نزد حضرت سید الثقلین حاضر بودند اعرابی پرسید یا
رسول الله ایشان فرزندان کیستند فرمود پسران من اند گفت پسران علی کجا اند فرمود هم
ایشانند و امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود معنی بیت ظاهر است یعنی توئی
مظهر آنچه مقصود از پیدایش و منظور از آرایش است توئی باعث ایجاد حقایق و
دقائق و توئی موجب انشائی حدائق و شقائق توئی بهترین فرزندان آدم توئی
جان سروران عالم

صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما
قرة العین لعمرک نازش روح الامین

صاحب یک یا = بمعنی یار یوفون بضم یاء مثنات صیغه جمع مذکر غائب
از مضارع معروف بمعنی وفا میکنند مشتق از ایفا بمعنی گذاردن حق بتمام نذر بفتح

نون و سکون ذال معجمه بمعنی بیان قرة العین بضم قاف و تشدید رای مهمله مفتوحه
خنک شدن چشم عین بفتح عین بمعنی چشم عمر بفتح عین بمعنی زندگانی نازش بکسر زای معجمه
فخر روح بمعنی جبرئیل و امین نیز نام ویست و مجموع روح الامین نیز نام اوست
یوفون آیه قرآنیست تمام آیه بدین نمط است یوفون بالنذر و یخافون یوما
کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
یعنی آنانکه ابرار اند وفا میکنند بنذری که با حضرت حق نمایند و میترسند از روزیکه هست
بدی او و شرارت او فاش و آشکارا و میدهند خوردنی را بر دوستی خدا اگر مرجع ضمیر حبه
خدا بود یا بمعنی اینکه میدهند خوردنی را بسبب طعام اگر مرجع طعام بود یعنی با وجودیکه
خواهش طعام دارند و عین گرسنگی ایثار مینمایند و میخورانند درویش را و خورد سال
بی پدر را و اسیر را و سبب نزول آیه مسطور بدین نهج نوشته اند که بسبب اتفاق مزاج
دیار حضرت امامین کریمین علیهم السلام را مرضی لاحق شد جناب امیر و فاطمه علیها السلام
را الم تمام عارض گردید و فکرے در خاطر مبارک شان رسید چنانکه رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم برای عیادت هر دو فرزند دلبند خود تشریف آوردند باین دو کوکب فلک مجد و
علا یعنی فاطمه زهرا و علی مرتضی را امر نذر نمود هر دو بزرگ سه روزه نذر کردند آن دو گوهر
ثمین البحرین بموافقت والدین نیز نیت هر سه روزه نمودند و فضه که خادمه بود نیز اقتدا
بان ملا اعلی نمود چون آن دو سرو بستان عفت شفا یافتند مخزن گنج عصمت طهارت
نیت صوم نمودند و روزه گرفتند وقت افطار رسید خواستند که چیزے افطار نمایند و طعامی تناول فرمایند
اسیرے چند بخشش نمود و بخانه چیزے نبود برخاست و نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت
علیه السلام بود رفت و فرمود هل لک ان تعطی جزة من صوف تغزلها لک

بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بثلثة اصوع من شعیر یعنی آیا از غیر تو
هست باین که پاره پشم من وی تا دختر محمد رسول الله از برای تو برسید وسه صاع جو
اجرت وی شمعون گفت آری پس آن پشم وسه صاع جو را بحضرت سپرد امیر کبیر آنرا
بحجرهٔ سیدة النسا آورده و در روایتے شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داده
و قدری جو باجرت گرفته قدم بخانه نهاد و بهر تقدیر مقداری جو بحضرت بتول رسانید
و قرصها نان تیار کنانید چون خواستند که روزه کشایند و تناول فرمایند آوازی شنیدند
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین یعنی سلام بر شما باد ای اهل بیت حضرت
رسالت من مسکینم از مساکین اهل اسلام آیا کسی هست که بمن چیزے عطا نماید تا حق تعالی
او را بهشت عطا فرماید آن سخی کریم و آن جواد حلیم گرده نانی که از آن او بود بوی عطا فرمود
حضرت بتول و امامین علیهم السلام و بی بی فضه نیز اقتدا بآن مقتدای هر دو سرا نموده
بخشهای خود را بوی دادند و آن شب همه بیطعام ماندند و باب خالص افطار فرمودند
روز دیگر نیز نیت صوم نمودند و بطاعت مشغول گردیدند و برکوع و سجود تقرب جستند
چون قریب شام شد آن شهنشاه دوسرا معجز آن نقاوهٔ دودمان رسالت از نزد شمعون
بدو گرو کرده مقدارے جو آورده بدستور گذشته نانها تیار شدند باز وقت افطار آواز
از در خانه بر آمد یا اهل بیت محمد یتیمی از یتیمان اهل ایمان بر در سرای شماست و درمانده
و بینوا هست توانید بود که کسے تیمار بیماری گرسنگی یتیم نماید تا رزاق حقیقی بر وی نعمتهای
سرمدی کشاید آن فیاض هر دو جهان بدستور شب گذشته بخش خود را بوی بخشید و حصه
هر دو امام عالی مقام معصوم جناب سیدة النسا نیز بوی رسید و خداوندان عصمت الشب
هم در افطار اکتفا بر آب نمودند و از قسم طعام هیچ تناول نفرمودند روز سوم باز روزه

گذاشتند و باوای طاعت رب العزت علم استقامت برافراشتند چون شام رسید بعد طلوع
گشت قرص نان مهیا کرده بعد افطار خواستند که بتناول طعام مشغول شوند سائلی باآواز
داد که من بنده از بندگان ایزد علام و اسیری از اسیران محمد آیا کسی هست که مرا از عذاب گرسنگی
رهائی دهد تا حق تعالی او را از خوان بهشت طعام بخشد آن مقتدای اصفیا و رهنمای اتقیا
نان خود بدو تفویض نمود و هر یک از قدوهٔ دودمان فتوت نیز حصهٔ خود ویرا عطا نمود
چون سه روز سه شب گرسنگی کشیدند و غیر از آب چیزی نچشیدند طاقت بیطاقتی خودی
و ضعف بر وجود ایشان شورش انداخت صبح روز چهارم سرور اولیا سید اوصیا هر دو شاهزادهٔ
کونین را بخدمت حضرت رسالتمآب برد و حقیقت حال بعرض آورد آنحضرت بخانهٔ سیدة النسا
تشریف ارزانی فرمود و بتول عذرا را در نماز مشاهده نمود که چشمهای مبارک در مغاک اند
و شکم از احساس و ادراک چون بدین حال بدید بی اختیار نالید و فرمود انتم منذ ثلث فیما
اری و انا غافل عنکم یعنی شما سه شبانه روز هست که در حالتی اسیرید که می بینم انا اینچنین
ایشان و من غافل بوده ام بتضرع تمام مناجات بدرگاه ایزد علام بدین عبارت کرد که اللهم
آل محمد یجوعون و یجوعون ادا نمود کریم چنین ماند و از بهشت عطا فرمود تا آن حضرات
تناول ساختند و بدوگانهٔ شکر پرداختند تعالی شانه از عالم انجمه بدین آیه آگاه فرمود و زنگ
[illegible] دلها زدود و آفتاب انما اشارت هست بآیهٔ انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوٰة و یؤتون الزکوٰة و هم راکعون یعنی جز این نیست
که مالک و دوست شما بحقیقت خداست و فرستادهٔ او که محمد مصطفی است و آنها که ایمان
آوردند و متصف اند بدین صفات حمیده که برپا میدارند نماز را و میدهند زکوٰة را حال
آنکه ایشان رکوع کنندگانند و اسباب نزول آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

از حجرهٔ طاهره بمسجد درآمد مردم بعضی در رکوع و جمعی در قیام بودند امیرالمومنین علیه السلام
نیز بنماز اشتغال داشتند چشم مبارک آنجناب بر سائلی افتاد که از بیچارگی و فروماندگی بیتاب
بپرسید که هیچکس ترا چیزی داد او خاتمی از زر یا نقره بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بنمود آنحضرت فرمود که این عطا که کرده است درویش اشارت بعلی مرتضی نمود آنحضرت
فرمود در چه حالت بتو عطا کرد عرض نمود بخشید مرا در حالیکه رکوع کننده بود و جناب رسالتمآب
تکبیر ادا نمودند و آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُوْلُهٗ برخواندند و امیرالمومنین علیه السلام را طلبیده
و فرمود ای علی خوشدل باش او سبحانه در شان تو این آیه فرستاده و بدین تعظیم و تکریم تو نمود
و مصنف آفتاب انما ازینجهت گفت که چنانچه خورشید ظاهری نور پاش ولایت صغری است و
نور آئینهٔ عالم ظاهر بود منسوب است همچنین جناب ولایت مآب آفتاب ولایت کبری است و تنویر
عالم باطن بدو مخصوص است قرة العین لعمرک بدانکه لعمرک اشارت باین آیه که لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ
لَفِیْ سَكْرَتِهِمْ یَعْمَهُوْنَ یعنی قسم بزندگانی تو بدرستیکه آنها یعنی کفار قوم لوط هر آئینه در مستی
کفر خود سرگردان شوند روی عن ابن عبّاس قال ما خلق الله نفساً اکرم علیه من
مُحَمَّدٍ صلی الله علیه واله وسلم وَمَا اَقْسَمَ بِحَیوٰةِ اَحَدٍ اِلَّا بِحَیوٰتِهٖ صلی الله علیه
واله وسلم ترجمه روایت کرده شد از ابن عباس که پیدا نکرد پروردگار هیچ ذاتی را
بزرگتر از محمد صلی الله علیه وآله و سوگند نخورد خدای تعالی بحیات هیچکس غیر محمد و این دال
بر کمال فضل و شان حضرت رسالت است نازش روح الامین یعنی موجب فخر جبرئیل آنکه
هر که بزرگترین مخلوقات بود موجب فخر کسی که فروتر از آن بود میباشد پس چون جناب رسالتمآب
اشرف مخلوقات است چنانچه انا سید ولد ادم ولا فخر والست بروی و علی مرتضی
نیز مفطور از همان نور است انا و علی من نور واحد شاهد است بران پس جناب ولایت

نیز سرور فرزندان آدم شد و ثابت ست نزد علما که انسان اشرف مخلوقات سماوی و سفلی است
پس آنکه بزرگترین اشرف مخلوقات بود بطریق اولی باعث فخر آنکه در خلقت فروتر ست
یعنی ملائکه خواهد بود اینجا محقق شد نازش و فخر کردن جبرئیل بوجود امیر کبیر علیه السلام و نیز چنانکه
امیر استاد جبرئیل ع بود و او ستاد کامل موجب فخر تلمیذ ست و قصه استادی چنین نوشته
اند که بعد از آفریده شدن جبرئیل خطاب رب الجلیل رسید من کیستم و تو کیستی جبرئیل ساکت ماند
و هیبت جلال الٰهی چنان فرو گرفت که یارای سخن نماند ناگاه حضرت امیر المومنین ع بروی
ظاهر شد و تعلیم نمود که بگو انت الرب الجلیل الجمیل و انا عبدک الذلیل جبرئیل
حاصل معنی بیت آنکه تو فخر ملکوتی و محل نزول ملائکه و توئی که بخشش مرتبهٔ سخاوت
و فتوت و قوت ده مرتبهٔ ولایت و مروت و توئی برگزیدهٔ حبیب رب العالمین و موجب
فخر روح الامین ط

در جهان از رو حشمت چون جهانبانی در جهان
بر زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین +

جهان بالفتح بمعنی عالم ظاهر و آنچه تا تحت فلک قمر ست حشمت بالفتح جاه بزرگی
رفعت بکسر رای مهمله بلندی بدانکه علو مراتب شان جناب مقدس حضرت امیر المومنین
علیه السلام من الله الکبیر المتعال لا تعد و لا تحصی اند مصنف رحمة الله علیه در مرتبه که
مفید شرین عام و خاص بود اختصاص نمود یکی مرتبهٔ جامعیت که حدیث شریف حضرت
سید العرب و العجم ناطق او نیست جوامع الکلم من احب ان ینظر الی اسرافیل فی
هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرئیل فی جلالته و الی آدم فی
سلمه و الی نوح فی خشیته و الی ابراهیم فی خلته و الی یعقوب فی

حزبه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی ایوب فی صبره
والی یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی عیسی فی سنته والی محمد فی
حسبه وخلقه فلینظر الی علی فان فیه تسعین خصلة من خصال الانبیاء
جمع الله فیه ولم یجمع فی احد غیره یعنی ست تالیع بروی وبرانیست لامع برو
ترجمه حدیث اینست هرکه دوست دارد که ببیند بسوی اسرافیل در هیبت او وبسوی میکائیل
در مرتبه او وبسوی جبرئیل در بزرگی او وبسوی آدم در دوستی اسلام او وبسوی نوح در ترس
او از خدای تعالی وبسوی ابراهیم در دوستی او وبسوی ایوب در شکیبائی او وبسوی یحیی در
زهد او وبسوی یونس در پرهیزگاری او وبسوی عیسی در عبادت وطریقه او وبسوی محمد
صلی الله علیه وآله وسلم در بزرگی حسب وخلق او پس باید که ببیند بسوی علی که در
نود خصلت است از خصلتهای پیغمبران که جمع کرده است خدای تعالی در وی ودر غیر او ودیعت
مرتبه احاطت که ارشاد صاحب لولاک لما خلقت الافلاک فالانوار کلها من نوری و نور علی [illegible]
لائح بر اثبات او پسندیست واضح بر احقاق وی وحاصل معنی بیت ذات والای آیات تو
بحسب صورت وعبارت واحدیست بی مانند وبنسبت حیثیت وشمات جدا هست
از همه وباعتبار رفعت آسمانیست محیط زمین تکوین واندر وی استقامت کونیست

مشتبه ارکان دین متین

از عطای دست فیاض تو گردون مستفیض
وز ریاض تربت پاک تو رضوان خوشه چین

عطا بفتح عین مهمله بخشش فیاض بفتح فا وتشدید یای مثناة تحتانیه جواد مرد بسیار
بخشش گردون بفتح کاف فارسی یعنی آسمان مستفیض بضم میم وسکون سین مهمله و

و بکسر فا یعنی دهنده ریاض بکسر رای مهمله و فتح یای تحتانیه جمع روضه یعنی مرغزار
نزهت بخشیدن و دوری از ناخوشی و بدی طیح بفتح طای مهمله بهشت درختست که
مردم بهان آفریده شد رضوان بکسر را نام خزانه دار بهشت خوشه بواو مجهول بروزن
ترشه مستعمل میشود چنانچه مثل خوشه انگور و جز آن خوشه چین یعنی فیضیاب و آنکه بهره
شدن آسمان از جنابش یا مهیل باین فارسیست که انا داحی الارضین و آنا سامک
السموات یعنی گفت پادشاه اقلیم جان زمین حضرت امیرالمومنین علیه السلام منم گسترانندهٔ
زمین ها و بلند سازنده آسمانها و نیز فرموده انا الذی دعوت السموات السبع
فاجابونی فامرتها فیستوون یعنی منم که خوانده ام و دعوت دادم آسمانهای هفتگانه را پس
اجابت نمودند مرا پس حکم کردم پس قایم شدند بر اطاعت و بجا آوری حکم من و بعضی نسخ
بجای گردون کلمهٔ دریا دیده شده پس فیض شدن دریا نیز از کلام جناب علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات مستفاد میشود انا مفجر العیون و انا مطرد الانهار یعنی منم بیرون آورنده
چشمها و روان کننده دریاها و نیز ظاهرست که هرگاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله
کونین است علی مرتضی علیه اکمل التحیة و الثنا بطریق نفسک نفسی نیز شریک شان آن حضرت
و دریا جزوی از اجزای عالمست این چگونه بهره یاب نباشد و تحقیق [illegible] کردن دریا باینه
آنست که دریا در فیاضی مشهور است پس آنگاه ساخت بینکه هرگاه فیض [illegible]
بدین افراط است فیاضی بفیض او بکدام قدر خواهد بود و خوشه چینی رضوان از آن حضرت
علیه السلام بدین وجه است که او قسیم بهشت و دوزخ است و ساقی حوض کوثر پس هرگز
مالک اصل مکانست تصرف صاحب و چکیده [illegible] و حاصل معنی بیت آنکه [illegible]
وی فیاض عالم از کمترین فیض یافتگان حضرتست و گردون با وجود [illegible]

او بہ تمام جہان آزاد فی مستفیدان جناب تو ثمرات جنان بلطافت نزہت تو شادان
و بستان رضوان بخوشبینی فیوضات بابرکات نزاکت طبع تو خورّم و خندان ططط

کاتب دیوان امرت موسی دریا شگاف
پرده دار بام قصرت عیسی گردون نشین

کاتب بکسر تا نویسنده و دیوان بکسر دال نام موضعی که در وی کتابت امور مملکت میشود
چنانچه در مجمع البحرین بدین عبارت واقعست الدّیوان بکسر الدال و فتحها الکتاب
یکتب فیه اهل الجیش و اهل العطیة و در قاموس مرقومست الدیوان مجمع
قول الصحف و دریا شگاف بمعنی شگافنده دریا و ضابطه ہست که چون اسمی بر
صیغه امر آید معنیش مبدل میشود و بمعنی فاعل گردد و پرده دار بمعنی حاجب بام بمعنی سقف
قصر بفتح قاف بمعنی کوشک موسی و عیسی نام پیغمبر انست و بودن موسی دریا شگاف
بدین تقریر در تواریخ مسطورست که در زمانیکه فرعون ملعون خواست که موسی را مع
بنی اسرائیل بکشد و بدین عزم جزم نموده موسی بامر آلهی با جمیع سبطی که قوم او بود بر آمد تا
بر رود نیل رسید و جبرئیل مقدمة الجیش گردید موسی عصا را بر رود نیل زد بعدد اسباط یعقوب
دوازده قطعه شد همه بنی اسرائیل عبور نمودند و راهی انبساط بر بساط کشود همان زمان
همین فرعون لعین مع توابعان بدین سید غرق لجهٔ فنا گردید و مصنف رحمة الله علیه
موسی را کاتب دیوان امر بدین سبب گفت که کاتب اجزو درجهٔ محکومیت نبود لیس هر چه از
موسی صادر شد در حقیقت امر علی مرتضی بود موسی بجز محکومی بیش نبود چنانچه کلام امام
علیه السلام مروی است انا صاحب الفرق الاولی وانا حاورت موسی الکلیم
واغرقت فرعون یعنی منم صاحب قران اول که حدیث واقعست منم که محاوره

و مکالمه کردم با موسی و غرق کردم فرعون را و نیز فرمود علیه السلام انا صاحب موسی
والخضر و معلمهما یعنی منم صاحب موسی و خضر و تعلیم کننده آن هر دو حکمتها و رموز
اسرار الهی و بودن عیسی گردون نشین ثابتست بنص قرآنی یعنی رافعک الی
لیکن اختلاف هست که بر آسمان اولست یا بر چهارم و پرده داری عیسی بر بام قصر
علوم مرتبت حضرت امیر از آن روز نیست که ثابتست نزد عرفا علی سبیل التحقیق اینکه آنچه
جناب رسالتمآب را از جناب الهی عنایت شده بطبق انا و علی من نور واحد و بحسب
نفسک نفسی بجناب امیر المومنین علیه السلام نیز میسر گردیده پس عروج آسمانی چنانچه
حضرت را بوده مر حضرت امیر را نیز بوده گو بعینه در کیفیت نبود و چون ذات فیض آیات
تا بعرش برین رسید آسمان بیش از دری نبود و عیسی بجز حاجبی نباشد ذاق من خلق
و فهم من فهم حاصل معنی بیت تو آنکه موسی با وجود قدرت دریا شگافی در حضرت
شوکت امر تو ماموریست ابدی عیسی با بودن رفعت گردون نشینی به نسبت سلطنت
حکم تو محکومیست سرمدی از ذات موسی اگر انفجار سنگ است بقدرت اقدس تو نیز انفطار
عیسی باذن الهی اگر دهن بکلمه احیی الموتی کشود بجناب قدرت انتساب تو نیز

مدحت نیز انا المصور فی الارحام فرموده

نقشبند کاف و نون از ید و فطرت تا کنون
نا کشیده چون مه رخسار تو نقش مبین

نقاش و نقشبند یعنی کشنده نقوش و سازنده صور مراد از نقوش هیئت ذات
باریست و مراد از کلمه کاف و نون کلمه کن هست و معنی کن بشو تو و خطاب باین آنها جز ا
عالمست که در عالم اجمال تمامه موجود اند ید و بفتح بای موحده بمعنی اول ابتدا

فطرت بکسر فا بمعنی پیدایش مه بفتح میم مخفف ماه جبین بضم جیم و کسر بای موحده
بمعنی ظاهر و مراد از مه رخسار تمام چهره است و تخصیص نمودن چهره از تمام اعضا بنابر
که اسراریکه در عضوها نهاده اند مجموعه آن در چهره تعبیه داده یا بنابر آنکه حق سبحانه تعالی
قد آدم حواله بلا کیف نمود و چهره را بدست خود تصویر فرمود پس چهره بهمه وجوه اشرف
اعضا باشد خصوص چهره چنین منبع سعادات و مجمع کرامات و مراد از نگاشتن نقش
مثل جبین مبین امیر المومنین همینست که مقصود از پیدایش عالم ظهور صفات کامله است
و چون ذات امیر کبیر مظهر اتم ذات و صفات بود پس مثل مه او را خلق کرد و خلق او را که جامع
کمالات و کمالاتیکه در پیکر انور حضرت امیر بند زبان قلم از تقریر آن عاجز و قلم زبان از تحریر آن قاصر
چنانچه بعضی صفات و الا درجات از کلام آن امام همام ظاهر است فرمود انا متکلم
بِسَبعِینَ لِسَانًا وَ مُفتی کُلِّ شَیءٍ عَلیٰ سَبعِینَ وَجهًا اَنَا الَّذِی اَعلَمُ مَا یَحدُثُ
فِی اللَّیلِ وَ النَّهَارِ وَ شَیأً بَعدَ شَیءٍ اِلیٰ یَومِ القِیٰمَةِ یعنی منم گویا بهفتاد زبانم و فتوی
دهنده هر چیز را بهفتاد وجه و منم آنکه میدانم چیزیرا که پیدا میشود در شب و روز و چیزیرا که
واقع میشود پس چیزی تا روز قیامت و در مودة القربی نوشته که صفات عالی آیات
متجاوز از عد و اند از انجمله یکی آنکه مخلوق شد از نور الهی دیگر آنکه تولد او در میان کعبه است
دیگر آنکه امامت بر او و بر اولاد او ختم شده دیگر آنکه از اصحاب مباهله است دیگر آنکه برادر
رسول است دیگر آنکه قسمت کننده بهشت و دوزخ است دیگر آنکه صاحب لوای الحمد است
روز قیامت و شافع امتهای رسل و انبیاست دیگر آنکه برگشت آفتاب و صرحه
برای او دیگر آنکه یاد داشت هر چهار کتب سماوی دیگر آنکه اول کسیکه برسالت پیغمبر اقرار
کرد او بود علیه الصلوة و السلام الی یوم القیمة حاصل معنی بیت توی آنکه نظیر تو در جهان

امکان تغیر ممکن و ناروا و عدیل تو در عالم وجود معدوم و ناسز انقاش لم یزلی هر چند بقلم
کن نقوش جدید و صور بدید بر صفحهٔ هستی کشید لیکن از ابتدای خلقت تا وقت کتابت این صحیفه فردی
مثل تو از کتم غیب بعرصهٔ ظهور از وی نرسید

ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر
بی رضای حق ز تو حرفی کراماً کاتبین

زمان بفتح زای معجمه و میم بمعنی وقت مهد بفتح میم گاهواره پایان بمعنی آخر
تمامی عمر بضم زندگی رضا بکسر رای مهمله خوشنودی کرام بکسر کاف بمعنی بزرگان
جمع کریم کاتبین نویسندگان جمع کاتب و کراماً کاتبین مجموعه نام دو فرشته است
که موکل اند بر جیب و راس اشخاص برای نوشتن افعال و اعمال نیک و زشت گویند چون
از عباد اعمال بد سر زده میشود فرشته که کاتب نیکیها است بفرشتهٔ دوم که کاتب بدیهای
بدست میگوید که توقف کن تا توبه کند و مغفور شود و چون توفیق توبه بد نصیب نشود
ناچار آن عمل را مینویسد و سبب ناشنیدن حرفیکه موافق مرضی حق سبحانه تعالی نبود ظاهر
است زیراکه پیدایش علی مرتضی از نور محض و ذات قدسی صفات وی مورد و یطهرکم
تطهیراً است پس آنکه از بدو فطرت مجبول بطهارت و عصمت بوده باشد و ظهور امور
غیر مرضیه از غلامان او دور است حال صفی بیت توئی آنکه از لوث عصیان و شائبهٔ طغیان
ذات مقدس صفات تو منزه و مبراست و از زمان طفولیت تا وقت رحلت جناب والای تو
از مرضیات قاضی الحاجات مهذب و محلی است عملی و قولی که شایان باری نبود از تو صادر نگردید
و بگوش کرام کاتبین نرسید تا بدیدن چه رسد و بنوشتن چه ارز و بلی آنکه هست همی عرفان ثنایا
طهوراً و لشی من نفسه ابتغاء مرضات الله بود و بجلوهٔ انما انت منذر و لکل قوم

تعلیق کرده شده ۱۲

هادی متجلی باشد چگونه غیر مرتضی از و سر زند وجه طوری مشاهده محمد قدم نهد ++

مثل تو چون شبه ایزد در همه حالی محال
در بود ممکن نه الا رحمة للعالمین

مثل بکسر میم و شبه بکسر شین معجمه بمعنی مانند حال بمعنی وقت محال بضم میم انچه کاهی یافته نشود و نا بودن او ضروری بود ممکن بضم میم اول و بکسر کاف بمعنی انچه بودن او روا بود مشتق از امکان و امکان عبارت از بودن شی مساوی در بودن و نبودن یعنی نه وجود او ضروری بود و نه عدم او الا بمعنی مگر رحمت بفتح را بمعنی بخشش و رحمة للعالمین لقب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم است و وجه محال بودن شبه علی مرتضی آنست که ذات آن عالی صفات مظهر اتم ذات و صفات الهی هست و میان ظاهر و مظهر اتم مناسبت تام میباید پس چنانچه ذات الهی مثل ندارد و مظهر او نیز نظیر ندارد و بودن رسول کریم مثل آن ولی قدیم بنا بر آنست که جناب والا مآب و جناب رسالت انتساب بحسب صورت بشریه تعدد دارند و بحسب حقیقت یک نور است که مظهر او دو هست پس باطن علی عین نبی است و باطن نبی عین علی است نه بینی که حس مشترک بحسب تعدد منفذ متکثر نبود و هر چند چشم صوری دو اند لیکن بحسب حقیقت یک نور است که در دو جا ظهور کرده و لهذا از دو چشم یک صورت مرئی میشود و این مثال بطریق مثل گفته شد و الا مرتبه جناب والا مآب از احاطه تقریر بیرون و از طاقه تحریر مصون و در قول مصنف که مثل تو هست ایمائیست لطیف و رمزیست شریف بر اینکه حضرت رسول مثل علی مرتضی بود نه مثال او و علی مرتضی مثال وی بود نه مثل او و فرق در مثل و مثال در اصطلاح اهل علم برین وجه نوشته اند که مشبه و مشبه به در جمیع اوصاف اگر

چه دیگر توافق داشته باشد گویند این مثل آنست و اگر مشابه در بعضی اوصاف موافق
مشابه بود فقط گویند ایمثال آنست که چنانچه زید کالاسد پس هرگاه جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم در جمیع اوصاف با حضرت مظهر العجائب توافق داشت صحیح شد
بودن صلی الله علیه وآله مثل جناب امیر علیه السلام و جناب علی مرتضی چون مرتبه
نبوت که مخصوص حضرت رسالت بود متصف نبود درست شد بودن علی مرتضی مانند
یعنی مثال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پس وارد نخواهد شد در نصورت آنچه
بعضے مترددین در معنی بیت میگویند یعنی چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم مانند
علی مرتضی شد لازم آید زیادتی مرتبه ولایت بر مرتبه نبوت و این روانیست حاصل معنے
بیت توئی آنکه ذات تو بجای خود هست و پایه تو از همه بلند چنانچه او سبحانه مثل ندارد و مانند او
ممتنع الوجود هست در همه حال همچنین جناب تو بی‌نظیر هست و عدیل تو ضروری العدم و وجه
محال چه آنکه در سطح نظیر تنها هست و نقش مثلیت تو در جبین او هویدا است نیست مگر سید المرسلین
حضرت سید المرسلین رب العالمین چنانچه حدیث نفسک نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی
دلیلیست واضح بر او و نطق انا و علی من نور واحد پیدا سنا لیست لائح بر او شد

آنکه مدحش خدا همدم رسول الله بود +	گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

مداح بفتح میم و تشدید دال مهمله بمعنی ثناگو بمبالغه همدم در اصل لغت بمعنی دو شخص
که دم و نفس آن هر دو موافق باشد و مراد یار و رفیق و دوست رسول الله بمعنی فرستاده
خدا همتا بفتح ها و سکون میم بمعنی همجنس و همسر و مانند را گویند یعنی آنکه حق سبحانه و
تقدس ذات ولایتمآب را در فرقان مجید و قرآن حمید اکثر جا بتوصیف یاد کرده و اتصال

اقیموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة وارکعوا مع الراکعین هست که مراد از راکع علی مرتضی
هست چه مرویست اول کسی که رکوع نمود با نبی کریم علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
حضرت امیر بود ولیس نازل شد این آیه کریمه ودیگر این هست مثل الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون مرویست نزد علی مرتضی چهار درهم بود ولیس تصدق کرد در
همی وشب ودرهمی در روز ودرهمی پوشیده ودرهمی آشکارا لیس نازل شد این آیه
در شان او ودیگر انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوٰة
ویؤتون الزکوٰة وهم راکعون منقول هست که سایلی آواز داد وآنحضرت علیه السلام
در رکوع بودند ودر همان حال انگشتری بوی عطا نمود وآیه مذکور نازل شد ودیگر یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین گفته مراد از صادقین علی مرتضی است
ودیگر السابقون السابقون مرویست اول کسیکه نماز را با رسول مقبول خواند جناب
ولایتماب بود ولیس نازل شد این آیه کریمه قال ابن عباس لو ان الشجر اقلام والبحر
مداد والانس والجن کتاب ما احصی فضائل امیر المومنین علی ابن ابیطالب
حاصل معنی بیت هر که ثنا خوان او خداوند اقدس بود ویار وی او رسول مقدس باشد
نظیر او هرگز امکان وجود ندارد وعدیل او یارای ظهور نیارد واگر کسی نظیر ومثل او در عالم
باشد هم رسول خدا بود ودیگر را مجال مجانست کو وطاقت مماثلت کجا

بند دوم

ای بغیر از مصطفی نابوده همتای تو کس
سینه پر مهر تو ایزد و مهر مهر العین بس

ای حرف ندا و طلب عجیه بفتح نون و جیم بمعنی سوار مصطفی بضم میم و سکون
صاد مهمله و فتح فا و الف مقصوره صیغه اسم مفعول است بمعنی برگزیده شده ماخوذ
از اصطفا بمعنی برگزیدن مهتا بفتح ها و سکون میم مصدر و بمعنی بشکل مهر بکسر میم
و سکون ها و رای مهمله بمعنی محبت و دوستی ایزد بکسر همزه و سکون یای مثناة مجهول
و بکسر زای معجمه و سکون دال مهمله نامیست از نامهای باری تعالی مهر بالفتح کابین
حور بالضم بمعنی سپید و سیاه چشمان جمع و حورا بالفتح حای مهمله مفرد اوست عین بکسر
عین مهمله جمع است بمعنی زنانیکه سیاهی و سپیدی چشم ایشان بکمال بود و واحدش
عینا است بفتح عین مهمله مونث اعین بالفتح همزه بمعنی فراخ چشم یعنی آنکه محبت علی مرتضی
علیه الصلوة والثنا موجب فلاح کونین است و باعث نجات دارین هر که جان خود فدای
او نموده و بهشت بر روی خود گشوده و دخول جنت منوط بر محبت اهل بیت است چنانکه
از آیه کریمه قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ
حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا منصوص است در اسباب نزول آورده که چون حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد اکابر انصار بخدمت اقدسش آمده التماس نمودند که تو مقتدای
جانی و رهنمای جهانی می بینیم که مخارج سرکار بیشمار و مدخل کم بسیار اگر حکم شود قدری
از اموال خود بطیب خاطر و انشراح صدر جمع کرده بیاریم و بخدام عتبه عالیه سپاریم
تا در حوائج صرف نمایند و ابواب فتوح بر دلهای ما گشایند این آیه نازل شد که بگو من
از تبلیغ احکام با کسی مزد طمع ندارم لیکن میخواهم که خویشان مرا دوست دارید که علی
و فاطمه و حسن و حسین اند سلام الله علیهم اجمعین و هر که کسب کند حسنه را یعنی محبت
آل پیغمبر را زیاده کنم مراورا در آن حسنه نیکی را یعنی مضاعف سازیم ثواب آن حسنه را

پس این آیه کریمه مذکوره دلالت میکند برینکه محبت علی مرتضی ذریعه وصول عرفان و نورست و وسیله حصول غلمان و حور و احادیث نبوی نیز دلالت مینمایند که دخول بهشت موقوف بر رشته غلامی جناب امیرست کما روی انّهٗ قَالَ رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ جَاءَنِی جِبْرَئِیْلُ بِوَرَقٍ خَضْرَاءَ مَکْتُوْبٌ فِیْہَا بِبَیَاضٍ اِنِّی افْتَرَضْتُ مَحَبَّۃَ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ عَلٰی خَلْقِیْ فَبَلِّغْہُمْ ذٰلِکَ وَاِنَّ اللّٰہَ جَعَلَ عَلِیًّا قَائِدَ الْمُسْلِمِیْنَ اِلَی الْجَنَّۃِ فَیَدْخُلُوْنَ الْجَنَّۃَ وَیَدْخُلُوْنَ النَّارَ وَیَعْذِبُوْنَ یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ قُلْتُ کَیْفَ ذٰلِکَ قَالَ بِمَحَبَّتِہٖ یَدْخُلُوْنَ الْجَنَّۃَ وَبِبُغْضِہٖ یَدْخُلُوْنَ النَّارَ یعنی روایت کرده شده است اینکه گفت رسولخدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آورد بمن جبرئیل ورقی سبز رنگ نوشته بود در وی بسفیدی نور اینکه فرض نمودم دوستی علی بن ابی طالب بر خلق خود پس برسان ایشانرا این مژده و نیز فرموده است که حق سبحانہ و تعالی گردانید علی ولی را کشنده مومنان و برنده مسلمانان بسوی بهشت پس داخل شوند به بهشت بوساطت لطف وی و داخل شوند بدوزخ بقهر وی و عذاب داده شوند در روز قیامت راوی میگوید که عرض نمودم بجناب اقدس انتساب که یا رسول اللہ چگونه بود که علی هم باعث دخول جنت باشد و هم سبب افتادن بدرکه دوزخ حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم داخل شوند مسلمانان در بهشت بمحبت وی و بیفتند در هاویه دوزخ بدشمنی وی و کلمه پس که در تمامی مصرع ثانی واقع است برای حصرست یعنی دخول با علی علیین و وصول بحور العین منحصر بر محبت اهلبیت ست فقط مجاهدات لاانتهایی لثمه محبت علی سودی ندهد و ریاضات بی حساب کیفیت ذوق غلامی آل عبا ثمره نه بخشد چنانچه حدیث سابقا نیز ہم

بر و شاہد بیست وافی و گواہی ہست کافی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و السلام
یا علی لو ان عبداً عبد الله و قام مثل ما قام نوح فی قومه و کان له مثل
احد ذهباً فانفقه فی سبیل الله و مد عمره حتی حج الف عام علی قدمیه
و لم یوالک یا علی لم یشم رائحة الجنة فرمود صلی الله علیه و آله ای علی اگر بنده
بنده که عبادت کند خدا را و قائم شود در ستکام امور دینی مثل قائم بودن نوح در قوم
خود و داشته باشد نزد خود مثل کوه احد مقدار سیم و زر و خرج نماید آنرا در راه خدا و دراز
بود عمر او تا انیقدر که حج گذارده باشد هزار سال پیاده پا و با اینهمه فضائل اگر دوستی تو در
دل وی نبود هرگز بوی بهشت بمشام جان وی نرسد و اصلا حلاوت عرفان ذائقه ایمان
وی نه بخشد و تخصیص حصر نسبت امیر یدین و جهت که جناب ولایتمآب عین همه اسما است
چنانکه مولانا رومی میفرماید بیت نام احمد نام جمله انبیاست ٭ چونکه صد آمد نود هم
پیش ماست ٭ پس هیچ محذوری لازم نیاید کما هو حاصل معنی بیت تولی آنکه بجز
جناب نبوت انتساب کسی نفس وی همتای تو نبود و سوای رتبه احمدیت احدی همسر
سیمای تو نشمود و تولی آنکه مهر معجل ما مهرویان خلد برین اعتراف با مامت ذات والا صفات
تست و مهر موجل حور العین اعلی علیین اتصاف باستقامت محبت عالی درجات
تو عروسان بهشت هم آغوش شدن بذریعه غلامی آنجناب عالی و بوستان لطافت
سرشت ما مدهوش گشتن بمشامگی جان نثاری آن فیض مآب اشکال + .

مهره مهر از گلوی صبح برنا رد فلک +++
گر نه از مهرت برآید صبح صادق النفس +++

مهره بضم اول و فتح ثالث چند جا استعمال یافته مهره گردن و مهره پشت و مهره گل

و قرص آفتاب را بنسبت مدوّر بودن او مُهرهٔ مهر گویند مُهرهٔ زرین گویند و بعضی مُهره
را بمعنی تکمهٔ گریبان نیز گفته اند مهر بکسر اول و سکون ثانی چند معنی دارد و درینجا در مصرع
اول نام آفتاب است و در مصرع ثانی بمعنی محبّت گلو بضم کاف فارسی بمعنی حلقوم صبح
بضم صاد مهمله بمعنی بامداد فلک بفتح فا و لام بمعنی چرخ صادق بکسر دال مهمله
بمعنی راست گو نفس بفتح نون و فا جان و دم بدانکه صبح دو قسم است صبح کاذب
که صبح اول و صبح مستطیل و ذنب سرحان نیز از نامهای ویست و آن اول سپیدی باشد
که از جانب مشرق بعد از تاریکی پیدا شود و بر طرف میگردد و باز تاریکی شب نمود مینماید
بعد از آن نوری عریض منبسط ظاهر میشود بنوعیکه افق روشن گردد و ابتدای طلوع
صبح صادق ازین وقت است و آخرش تا وقتیکه آفتاب طلوع کند کذا فی بعض الرسائل
و مراد از گلوی صبح دائرهٔ افق است چون گلو بسبب مدوّر بودن مشابهت بدائره
دارد از جهت دائرهٔ افق را بگلو تعبیر نمود بدانکه شکلی باشد مسطح که یک خط مدوّر ویرا محیط
بود و درون او نقطه توهم توان نمود بنوعیکه جمیع خطهای مستقیم که از ان نقطه بدان
خط برند برابر باشند و آن خط را محیط دائره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را
انصاف اقطار خوانند و افق دائرهٔ عظیمه ایست که یک قطب آن سمت راس باشد
و قطب دیگر او سمت قدم و قطب نقطه مفروضه را گویند که چون جسم گردی دور کند
آن نقطه بحد خویش قائم بود و این دائره فلک را دو نیمه کند یکی مرئی و دیگری غیر مرئی
و طلوع و غروب کوکب بسبب این دائره معلوم میشود و دائرهٔ عظیمه آنست که بمرکز
کره گذرد و کره را دو نیمه کند و از دو جانب وی دو نقطه توان یافت بحیثیتی که همه خطوط
که از محیط آن دائره بان دو نقطه برند برابر باشند و آن دو نقطه را دو قطب آن دائره

خوانند وکره عبارت از شکلی است مستدیر که سطحی با و محیط بود و درون وی نقطه توهم
توان نمود بنوعیکه جمله خطوط که ازان نقطه بآن سطح برند مساوی باشند و فلک جسمی است
کروی متحرک باراده بحرکت مستدیره و محیط است بدو سطح متوازی و کواکب متحرکند بتحریک اینها
بحرکت وی چنانچه حکما ستارگان را مثل وتد دانند و در افلاک مرکوز دانند پس حرکت اینها بحرکت
افلاک است وارتکاز کواکب در افلاک از ید و فطرت آنها است پس منافی عدم خرق بود
موافق عقیده حکما و در بعضی نسخ بجای صبح در مصرع اول لفظ چرخ واقع است پس مقصود
مراد از چرخ چرخ چهارم است بقرینه مهر زیرا که آفتاب با وی تعلق دارد و مراد از فلک
فلک اطلس یعنی فلک تاسع و فلک چهارم بنسبت حرکت ذاتی خود که از مغرب بمشرق است
و مسمی بتوالی البروج در یکسال شمسی که آن سیصد و شصت و شش روز بود دوره
تمام میکند و این طلوع و غروب شمس که مرئی میشود باعتبار حرکت فلک الافلاک است
که در یک شبانه روز دوره تمام میکند حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق
بمغرب میرود و همه افلاک را با خود حرکت میدهد بالقسر بطریق حرکت خویش پس دوره
قهری همه افلاک دیگر بتبع او در یک شبانه روز تمام میشود و دلیلش مشاهده شمس است
که هر صبح از مشرق طالع میشود و بمغرب غروب مینماید بدانکه محبت و جان نثاری
صبح صادق بآن امام ناطق از اکثر کلمات میمی آید چنانچه در آوانی که لعین بیدین شتابان
تمام این لجم پاس ادب بگذاشته جراحتی به پیکر اطهر رسانید آنجناب روی مبارک
از وی بگردانید و خطاب بصبح نمود ولب بسخن بدین آئین گشود که ای صبح قسم بسیاهم ترا
بدانکه بعقربان الخ درآمدی و بحکم اولنفس دمی که با تو من چه محبتها کرده ام و چه عطاها که نه
چه هشته ام از ابتدای عمر تا امروز یافته که در خواب باشم و ترا بینم و تو طلوع نمائی بمن

گفته بجانم بایدکه چون تو دم صداقت محبت با ما میزنی روز حشر بطریق راستی روی
و شاهد باشی کذا فی ملوذ الفقرا حاصل معنی بیت توئی آنکه شهره و عوام للبیض عامران
سیداز نظام سربلند و رفیع لیل و نهار بحضور پرنور آن حق شناسین و دو ریحان نثار و
مطلع صبح صادق خود را اگر در زمرهٔ فدائیان صداقت نشان نگذاشتی فلک اطلس تکمهٔ
خورشید از گریبان ظهور او بیرون نداشتی یعنی قرص آفتاب هرگز بر عالم طلوع ننمودی و خط
صبح بر صفحهٔ هستی اصلا مرتسم نبودی

چیست با قدرت سپهر و کیست با رای تو مهر
این ز قدرت مستعار و وان ز رایت مقتبس

قدر بفتح قاف و سکون دال بزرگ داشتن و بی نیازی و طاقت سپهر بکسر سین
غیر منقوطه و یای فارسی و سکون هاء هوز یعنی آسمان رای بر وزن جای دیگر
بمعنی تدبیر و مقتضای عقل را گویند مستعار بضم میم و فتح تای فوقانیه آنچه ملک نبود مشتق از
استعاره بکسر همزه و تای مثناة فوقانیه بهت دست بدست کردن و بعاریت خواستن مقتبس
بضم میم و سکون قاف و فتح تای فوقانیه و فتح یای موحده فائده گرفته شده ماخوذ
از اقتباس بکسر همزه و تای فوقانیه یعنی فائده گرفتن بدانکه بمقداری سپهر بحسب تبیان آن
شاهنشاه هر دو سرا ظاهر و باهر است و نیز از کلام مصدر جود و سخا امام علی موسی رضا علیه
الصلوة والثنا مستفاد میشود قال حدثنا ابوالحسن محمد بن علی بن ابی عبدالله
الحسین بن علی علیه السلام قال کان امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
بالکوفة فی الجامع اذ قام الیه رجل من اهل الشام فقال یا امیرالمومنین
انی اسالک عن اشیاء فقال سل تفقها ولا تسأل تعنتا فاحدق الناس

بابصارهم فقال اخبرنی من اول ما خلق الله قال خلق النور قال
فمم خلقت السموات قال من بخار الماء قال فمم خلقت الارض قال من
زبد الماء قال فمم خلقت الجبال قال من الامواج یعنی گفت راوی که روایت
نمود ابو الحسن از رواة که من عن جمالی مولی الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام
می پرسید این حدیث را که بود حضرت امیر علیه السلام در شهر کوفه و تشریف داشت
روزی در مسجد جامع که ناگاه ایستاده مردی از اهل شام پس عرض کرد یا امیر المؤمنین
بدرستیکه می پرسم از تو سوال میخواهم تو از چند چیز پس فرمود علیه السلام سوال نما و
بپرس هر چه میخواهی بشرطیکه سوال تو از روی استفاده و از راه طلب فقاهت بود
نه از سرکشی و عناد که منجر بود به بدی در حق تو پس مردم در مشاهده کلمات تو تمام
نمودند به جواب ولایت مآب لب به تحسین و ثنا به اللهم صل علی کشودند پس سایل
گفت آگاه سازمرا از اول چیزی که پیدا کرد حق سبحانه فرمود علیه السلام اول پیدا کرد
نور را پس گفت از کدام چیز پیدا شد آسمانها فرمود از دودی که بجوشش آب آید
گفت پس بکدام چیز پیدا شد زمین فرمود از کف آب گفت پس بکدام چیز پیدا گردید
کوهها فرمود از موجهای آب و تفصیلش در حدیث دیگر بدین مثل
است که موسی بجناب اقدس باری تعالی و تقدس عرض نمود یا رب من
قبل ان خلقت السماوات والارضین والعرش والکرسی وخلقت طولها
مسیرة خمسمائة الف عام وعرضها مثل ذلک قال یا رب فمن قبل ان
خلقت الدارین کنت انت قال یا موسی کنت فی القدرة کما انا قادر علی
ان امسک المطر فی الهوی والسحاب بین السماء والارض بلا عمد وکلمت

القدرة فارتعدت وذابت وصارت ماء فنظرت الی الماء نظرت بالعظمة فعلی وماج غلیانها وضرب امواجها وازبد زبدا فخلقت من الدخان السموات ومن الزبد الارضین ومن الامواج الجبال یعنی گفت موسی ای پروردگار من پیشتر از پیدا کردن تو آسمانها و زمین ها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ کجا بودی تو گفت او سبحانه تعالی بودم من بر گوهری که براق متشعشع بود و پیدا ساختم آنرا پیش از عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و گردانیدم درازی وی هفتاد مسافت پانصد ساله راه و پهنای او نیز همچنان ساختم باز عرض کرد موسی که ای پروردگار من پیش از اینکه پیدا نمائی آن گوهر را کجا بودی تو گفت باری تعالی بودم من در قدرت خود چنانچه من قادرم بر اینکه معلق بدارم بار انرا در هوا و بر پا دارم آسمان و زمین بدون ستون پس کلام کردم بآن گوهر پس بر خود بلرزید و بگداخت و آب شد پس نظر کردم بسوی آب بنظر عبرت و تنبیه پس بجوشید و دود او بلند گردید و باهمدیگر موجها و تموج زدند و لطمه خوردند و کف براوردند پس پیدا ساختم از دود افلاک را و پیدا نمودم از کف طبقات زمین را و از موجها کوه ها را پس محقق شد اینجا که خلقت آسمان از دود است و بیشتر مبین شد که پیدایش آن گوهر کون و مکان از نور است پس کساد و دود مطرود و درجنب نور آن ذی الجود ظاهر و مبرهن گردید و قول مصنف لعبست با قدرت سپهر بصحت رسید و نیز کلام قدسی که بمکالمه موسی وارد شده است دال است بر عظمت آن قدسی صفات بر خلقت تمام کائنات قال تعالی و تقدس یا موسی لولا محمد و علی ما کنت خلقت جنة ولا نارا و لا لیلا و لا نهارا و لا ضیاء و لا ظلاما و لا عرشا و لا کرسیا و لا فلکا دوارا و لا لوحا

ولا فلما ولا اباک آدم و ذریته ولا انت یا موسی فقال موسی فهم
فضلت محمداً و علیاً قد کلمنی علی جبل الطور فقال تعالی انی کلمتک علی
جبل الطور فقد کلمت محمداً و علیاً علی بساط النور یعنی فرمود باری تعالی اقدس
و تقدس که ای موسی اگر نبودی محمد و ظهور نمودی علی پیدا نکردمی هیچ شی را نه بهشت
و دوزخ را و نه شب و نه روز را و نه روشنی و نه تاریکی را و نه عرش و کرسی را و نه آسمان
گردنده را و نه لوح و قلم را و نه پدر ترا که آدم نام دارد و نه ذریته او را و نه ترا ای موسی
پس گفت موسی پس بکدام فضیلت مشرف ساختی محمد و علی را حالانکه بتشریف
تکلم کردم مرا مشرف نمودی پس گفت تعالی شانه اینکه تکلم کردم بتو بر کوه طور تکلم ساختم
محمد و علی بر فراش نور که اعلی است از سینهٔ طور پس از ینجا دریاب شوکت الله تعالی جناب
بر همه عالم چه افلاک و چه عناصر و چه شیخ و چه شاب اللهم صل علیه و آله من المبدء
الی المآب و اینکه مصنف رحمة الله علیه گفت حسیت یا راتیوهم توضیح تقاریبه ربانی
آنکه نزد ارباب حکمت مقرر است که کواکب سیاره را در پرورش عالم دخلی کمال است
خصوص نیرین را گویند که اگر نیرین موجود نمیشدند نباتات مثل اشجار و اثمار و حیوانات
مثل جنین و غیره و جمادات مثل لعل و فیروزه و الماس پرورش نمی یافتند نیز بقرار
حکمای منجمین است که تعلق حیات وارد یا و متعلق شمس است چنانچه در کتب بعضی مسطور است
که ذی روح شدن جنین بواسطه تدبیر آفتاب است و قوهٔ سردی در نطفه از زحل است
تا در رحم برقرار بماند و قوهٔ نامیه در وی از مشتری است تا بالیدن گیرد و قوهٔ غضب
از مریخ است و قوهٔ شهوة از زهره و قوهٔ نطق از عطارد و قوت حرکت از قمر مخفی نماند
هرگاه حیات و ادراک هر ذی حیات منوط به ترتیب های آفتاب است تدبیر او از دیگر سیارات

روشن‌تر شد لیس بدین تناسب که چنانچه سمو روحانیات و علو سماوات برای آن
فخر کائنات منوط است نمو نباتات و حیات حیوانات نیز به تدبیر آفتاب جهانتاب مربوط است
مصنف مهر منیر را برای امیر ملاصق نمود و مهر و مه را به کلمه مذکور کشود و ترجیح داد رای
حضرت ولایت مرتبت را بر تدبیر آفتاب عالمتاب بقول خود آن نزراعت مقتبس و وجه
اقتباس در شرح مطلع بند اول گذشت حاصل معنی بیت تو فی آنکه علو مرتبت و سمو
تمکنت تو مشابه بهیست که محیط اعظم با وجود رفعت اتم در حضرت واجب الاطاعة همیشه
پشت خم قدم احاطه او نیست پیش احاطه قدرت آن والا مرتبت حبابی است بی مقدار و سرابیست
بی اعتبار و آفتاب جهانتاب با بودن او فیاض عالم در حضور به انوار ذره کم نورش نظر برای
عالم آرای آن منشا ظهور نموده است مستعار و بود نیست ناپایدار اگر اقتباس انوار از
پرتو آن مرکز دائره ننمودی ز ننگ عدم از وجود وی نیز بودی

کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه
چرخ را بر دست پیش آهنگ باید چون جرس

کاروان بروزن ساروان قافله را گویند سالار بمعنی سردار جاه بفتح جیم بمعنی
شوکت و رفعت آهنگ بمعنی قصد راه بفتح رای مهمله منقوطه بعربی طریق را گویند
پیش آهنگ پیش رو را گویند و هر حیوانیکه پیشرو وی گله باشد و دیرانیز بدین اسم
می نامند جرس بفتح جیم عربی و رای مهمله بروزن عبس بمعنی زنگ و تیز صدا را گویند
که از بر خوردن دو چیز حاصل شود دید آنکه رفعت جاه آن ولایت دستگاه منصوص است
بآیات محکمات و مقطوع است با احادیث متواترات و از کلام معجز التیامش نیز هویداست
چنانچه فرمود انا اللوح المحفوظ و انا الذی عنده علم الکتاب علی ما کان

وما یکون وانا واحی الارضین وانا سماک السموات وانا حجة الله علی
من فی السموات وفوق الارضین وانا خازن علم الله وانا قائم بالقسط
وانا ذلک الکتاب الذی لاریب فیه وانا الذی نظرت فی الملکوت فلم
احد غیری شیئاً وقد غاب وانا الذی دعوت السموات السبع فاجابونی
فامرتها فیفهموا وانا منشاء الملکوت والمکون وانا البا ی وانا المصور فی
الارحام وانا الذی هو حامل عرش الله مع الابرار من ولدی وانا
مظهر الاشیاء کیف اشاء وانا خازن السموات والارضین وانا عالم
بتغیر الزمان وحدثاته یعنی منم لوح محفوظ بحقایق سرمدی محفوظ ومنم آنکه نزد او هست
دانش کتاب الهی وخطاب نامتناهی بر چیزیکه بود و باشد ومنم گستراننده زمینها و بلند سازنده
آسمانها ومنم حجت قاطع بر وحدانیت ایزدی و برهان قاطع بر قدرت سرمدی بر آنانکه ادراک اند جنس ملایک و افوق علی
و بر ساکنان طبقات زمین از جن وانس و فرشتگان ارضی ومنم گنجینه و گنجور علم الهی ومنم قایم مقام
و منصف بعدالت رسالت پناهی ومنم آن کتاب که نیست هیچ شبهه و تهمتی در وی
ومنم آنکه نظر کردم در عالم ملکوت پس نیافتم غیر خود چیزی دیگر را و تحقیق غایب بود
آن غیر چه در مسجد وچه در دیر ومنم آنکه خواندم آسمانهای هفتگانه را پس اجابت کردند
مرا پس آنچه فرمودم بدان قیام نمودند ومنم باعث پیدا ساختن عالم ملکوت وناسوت
ومنم منزه و مبرا ومنم صورت دهنده اطفال در رحمها ومنم آنکه بردارنده عرش آسمان است
با جماعه نیکوکاران ابدی که فرزندان من اند ومنم ظاهر سازنده موجودات بهر نوعیکه
خواهم ومنم گنجور آسمانها و زمینها که همه در تصرف قدرت من است ومنم دانا بتغیر یافتن
زمانه از حالی بحالی و نیز دانا ام بتبدل اموریکه پیدا میشوند دران از نتایج شوکتها

ولایت انتساب و حضیض رفعت سمائی بادیه پیمای دریاب و در قول مصنف که کاروان سالار ست قلب ست اصلش سالار کاروان و اضافه کاروان سالار بسوی جاه بیانیه است یعنی مراد از کاروان سالار جاه جاه ست و توصیف نمودن جاه بکاروان سالار بنا بر آنست که رفعتهای زمرهٔ اولیا و اتقیا و صفیا و نقبا و نجبا و ابدال و اوتاد و ابرار و احرار و مقربین و صدیقین محکوم فرع جاه آن مقتدای هر دو جهان و رهنمای انس و جان ست و مراد از آهنگ راه نمودن مسافت رتبه خفا پیمودن و نقاب کمون برداشتن و جلباب ظهور بر دوش محبان گذاشتن و مراد از پیش آهنگ کنایه کمترین خادمان درگاه آن والا جاه ست مثل حاجب و غلام و بستن فلک بر پای پیش آهنگ کنایه از انحطاط پایهٔ و پستیت و مساوات رفعت وی با رفعت غلامان آنجناب و تشبیه بجرس بدین جهت است که چنانچه جرس مخبر قافله پیما شد رفعت فلک که محیط عالم است نیز مشعر بر رفعت شان آن ذی شان است حاصل معنی بیت چون قافله سالار شوکت والا رتبت عزم بالجزم طیّ مسافت خفا نماید و ابواب ظهور بر ارباب سرور کشاید فلک باین اوج و قار جرس پیش نبود و زیاده از محکومی نباشد و بجز غلامی و افتقار دم نزند و غیر از عجز و انکسار قدم پیش ننهد ؎

باشکوه صولت دستان نیاید در شمار
در حریم عنقا بی مغرب کی شکوه آرد کس

شکوه بضم شین معجمه و کاف تازی و سکون واو مجهول بمعنی هیکل و شان و شوکت و بکسر شین مرادف بمعنی ترس و بیم صولت بفتح صاد مهمله بمعنی مهابت مشتق از صول بالفتح بمعنی حمله کردن و زیادتی نمودن دستان نام زال پسر سام است که پدر رستم

بوده است و در اصل وستان زند با زای هوز زیر و زن اصفهان چند بوده است در
عرف دستان مشهور شده بحذف کلمهٔ زند عنقا بفتح عین سیمرغ را گویند و او را
عنقای مغرب بضم میم نیز خوانند به نسبت غرابت او گویند مفهومی است ممکن الوجود
یافته نشده و به نسبت غرابت کنایت نمایند از چیزهای کمیاب را کذا مستفاد
عن البرهان القاطع وفی الصراح عنقا بمعنی سیمرغ مونث اعنق بمعنی دراز گردن
فی مجمع البحرین العنقاء طائر عظیم معروف الاسم مجهول الجسم لا
یراه احد وفی حیاة الحیوان العنقاء طائر غریب یبیض بیضا کالجبال
وقیل سمیت بذلک لان فی عنقها بیاضا کالطوق وقیل هو طائر یکون عند
مغرب الشمس ولعل قولهم عنقاء مغرب یشیر الی هذا انتهی کلامه
و در بعضی رسائل دیده شده که عنقا جانوریست بزرگترین حیوانات گویند چندین سر
دارد و چندین دست و پا منقار او از طلا و پاهای او از نقره و شکم او از یاقوت
و پشت از زبرجد و گردنش سیم را از و از الماس است و مکانش در کوه قاف
مغرب یکیا حکیم شو سواد بیاض بدانکه بشوکتے که آن نور اولین و آخرین
کو زبانیکه در میدان بیان آن در آید و بصولتیکه آن باعث ظهور آسمان و زمین
معروفست کو تقریریکه از عهدهٔ تحریر آن بر آید لیکن بحکم مالا یدرک کله لا یترک
کله قطره از آن دریا و ذره از آن بیدا در عرصهٔ اظهار می آرد و ذریعهٔ نجات دین و
دنیا می انگارد مرویست از محمول مقبول که مرحب یهودی در میان عرب بشجاعت
تمام و مهابت لا کلام مشهور بود و بمثابه خوف او در دلها مبارزان میلیتن دلاوران
صف شکن قرار گرفته بود که هیچکس از دلیران بمبارزهٔ او جرأت نمیود و در نبی قوم

حکایت پیش او بردند واز کشته شدن بسیاری از یهود بدست امیر المومنین علیه السلام
حکایت کردند مرحب چون بشوکت مشهور بود وبتهور وجرأت خود مغرور واز قوم
یهود قبول نمود که بمحاربه امیر کبیر رود وانتقام کشد ومرحب را خویشی بود معروف
بکهانت مرحب خبر داده بود که هر که بمحاربه تو آید با او بقتال پیش آئی وتقصیر را کار
نفرمائی که همیشه منصور خواهی بود وهمواره فتح خواهی نمود مگر آنکس که مسمی بحیدر باشد
از و حذر باید کرد که قتل تو بردست حیدر است القصه مرحب چون از یهود قبول
کرده بود بقصد حرب امیر کبیر از منزل بیرون آمد جمعی این خبر وحشت اثر را بجناب
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند وحالات عدم مقاومت خود بحضور
ولایت مرتبت نیز گذرانیدند جناب نبوت انتساب حضرت ولایتمآب را یاد فرمود
وبدین خطاب مستطاب مشرف نمود که یا علی مرحب از سر اهل اسلام دفع نما واین عقده
دیرین را از دلهای احبا برگشا قضا را دران وقت چشم مبارک شاه ولایت پناه درد
میکرد حضرت رسالت مرتبت آب دهان خود را در دیده رمد دیده آن مرد ملک مردم
وملک کشیدند فورا رمد از ان نور رحمانی مرتفع گردید بعد ازان شاه اولیا بعزیمت غزا
متوجه صحرا شد واز خدود مدینه مرکب بقتل مرحب راند وتوسن حزم بمیدان عزم سلیقه
آن بد خصال جهاند دران زمان مرحب بنواحی مدینه رسیده تفحص حضرت امیر مینمود
ومسافت تیر اجل می پیمود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که علامات شجاعت از
جبین مبینش نمایان وآثار مهابت از ناصیه همایونش درخشان بود مرحب دانست
که یکی از هواداران سید آخر الزمان است دلیرانه متوجه حرب شد ورجز حسبت و
نسب خود انشا کرد که انا الذی سمتنی امی مرحب یعنی منم آنکه نام مرا مادرم مرحب

نہاد وابواب فتوح وسرور بر دل من کشاد حضرت شاہ اولیا شیر بیشۂ ہیجا علیہ السلام
در جواب ایشان نیز رجزے ادا فرمود جگر آن شقاوت اثر را بدان عبارت با مہابت پارہ
نمود ان الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره یعنی
آنکہ مرا مادرم بحیدر مسمی گردانید وخداوند اقدس مرا بپایہ برتر رسانید ومنم دلیر
میدان شہامت وشیر بیشۂ مہابت ومنم تاجدارے کہ بادشاہان ووزرای اہل
شمشیر پیش او سر وا نہادہ اند ومنم نامدارے کہ برات مشکل کشائی وسیاہ وسپید
عالم بدست او دادہ اند چون مرحب حسب ونسب آن فخر امم وغیرت شنید نصیحت
کاہن بخاطرش رسید واز صولت مہابت آن فخر دودمان شجاعت لرزہ بر اندامش
افتاد وروے بگریز نہاد وابلیس لعین آن شقی بے دین را در غلطانید وباز تا معرکہ
برسانید چون بجادنی امیر کبیر شد شیر الہی نعرہ زد کہ مرحب بلرزید وعنان مرکب
بگردانید وبقوت تمام ومہابت نصرت انجام وبرا از مرکبش در انداخت وبدرکات
لظی اصل ساخت چون خبر فتح بحضرت خیر البشر رسید بغایت فرحناک گردید
ودر وقت ملاقات با امیر المومنین علیہ السلام فرمود بلغنی نباءک المشکور
وصنیعک المذکور قد رضی اللہ عنک ورضیت انا عنک وجبین
نور آگینش بوسہ داد وبر سینۂ بے کینہ اش ابواب سرور کشاد ونیز آوردہ اند کہ
صولت آنحضرت بمرتبہ بود کہ روزے جبرئیل امین بحضور پر نور سید المرسلین عرض
نمود یا رسول اللہ در عہدیکہ من پنج شہرستان قوم لوط را از زمین برکندم و
باسمان رسانیدہ واژگون ساختم وبجنب الذی انداختم مرا اثرے وباکی روی
نداده بود لیکن از صولت امیر المومنین ہراسے شدید مستولی میشود وہیبتی سخت

مسلط میگردد و شکوه حضرت ولایت مرتبت از کلام خرق القیام نیز هویدا ست چنانچه
فرمود علیه السلام انا اهلکت الجبابرة المتقدمین بسیفی ذوالفقار و محرقهم
فی النار وانا صاحب الکواکب و مزیل الدولة وانا صاحب الزلازل و
الراجفة وانا صاحب المنایا و صاحب البلایا یعنی منم که هلاک نمودم جباران
و سرکشان پیشین را بکوشش ذوالفقار و منم سوزنده خرمن حیات ایشان بآتش غضب آبدار
و منم صاحب ستاره ها و دور کننده دولت سالها و منم صاحب زلزله و منم صاحب آن شکوه
که لرزانست از آن زمین و کوه حاصل معنی بیت تو ئی آنکه هیچیک از یکه تازان عجم فتوت و
عراق مروت بر و سبقت نگزید بلکه بگرد او نرسید تو ئی شیرے که دهستان صولتش بیشهٔ هیبت
و ده دستان و رستم تو ئی شاهبازے که از مشرق هیبتش عنقای مغرب همیشه در عدم
و در جنب عظمتش زال شکسته بال بیش از مگسے نبود و نسبت حمیت صولتش آوازهٔ شوکت جسم
غیر از حرفے نباشد ⁂

ضربت دست تو گر دستان بدیدے در مصاف
مرغ روحش بیگمان از بیم بشکستے قفس

و در بعضے نسخ بجای ضربت صولت و بعوض کلمهٔ دست لفظ بازو دیده شده و
و در مصرع ثانیه بجای لفظ در زمان کلمهٔ بیگمان واقعست و بحسب آن هر دو نسخه معنی
ضربت بالفتح بمعنے زدن و دستان در بیان بیت سابق گذشت مصاف
بفتح میم و تشدید فا جمع مصف بمعنے استادن گاه در جنگ کذا فی المنتخب
روح بضم رای مهمله بمعنے جان زمان بمعنے وقت و در زمان بمعنی در همان وقت
مستعمل شده و بیگمان هر چند که طرف راجح را گویند لیکن مصنف درینجا بمعنے شک

گرفته است قفس بفتحتین انچه مرغ وحشی را دران کنند کذا فی المنتخب بدانکه هرچه
در ذهن مرتسم شود اگر وجود و عدم وے برابر است یعنی نه بودن او یقین باشد
و نه نابودن او بدرجهٔ یقین بود مسمی گردد بشک و اگر یقین او روے دهد خواه
باعتبار وجود و خواه بنسبت عدم بحیثیتے که بازالهٔ مزیل زائل و مرتفع نشود و مطابق
واقع هم بود و احتمال جانب مخالف نیز بوهمی عارض نگردد و این چنین یقین را در عرف
بجزم گویند و اگر محتمل بود جانب مخالف نیز گو که احتمال ضعیف باشد درینصورت
راجح را بجمال التعبیر ظن نامند و جانب مرجوع را وهم نامند و اگر زائل شود بازالهٔ مزیل تقلید
گویند و اگر مطابق واقع نبود جهل مرکب نامند و توضیح این تنقیح در کتب حکمات
کلا غابت المفاه لا نثبت بها الثنون بدانکه نور بازوے آن مظهر قدرت
ایزدی نه بمرتبه ایست که زبان قلم در تقریر آن شتابد و نیروے آن مظهر قوت
نه بحدے است که بیان رقم منتهاے تحریر آن بیابد کوا دراک که کنار بحار آن منبع
انوار بداند کجا احساس که خود را بمنزل عرفان او رساند لهذا شمهٔ از ان ظاهر نماید
ولب به بیان آن بیکشاید مرویست از ثقات روات که روزی شیر رب امیر عرب
در بیشهٔ ساحت مینمود و زنگ شقاق از آئینهٔ اهل نفاق میزدود ناگاه خالد با لشکر
نیزه دار و صحرا گرد پدید و امیر کبیر را بے لشکر یگانه یافت و با عمود آهنی که در دست داشت اسپ را
جهاند و خود را قریب مرکب حضرت امیر رساند تا مقابله کند و عمود مطرود بر امیر زند
شیر یزدانی مؤید بقدرت ربانی توسن عزم در تاخت و بقوت ید الهی عمود از وے
گرفته چون قلاده در گردنش انداخت خالد جمله آهنگران را طلبید تا علاجش نمایند
والم زخم از جانش بزدایند هرچند بجد تمام جهد کردند سودے نبخشید و بگفتند تا این بآن شیر

نهیم برون آوردن نتوانیم و همین که در آتش اندازیم لقمهٔ جان او در بوطهٔ هلاکت
بگدازیم تمامی چنین بیماران شخص نماید و فعل مهم این برعکس همان کس آشنا باید که بقصه
او شنید این عذاب برو بیاد و غضب بر تعب او ولع هلاکت بر جبین جان این مهین
نهاد و آن ملعون جمعی از اصحاب باضطراب را وسیلهٔ نجات ساخته خود را بحضور پرنور
آن شفیع هر دو جهان برد و بعجز و الحاح بیشمار پیش آورده جناب امیر ید و انگشت خود
وی را نجات بخشید و از آن زخم قهر توام رهانید و نیز در بعضی کتب معتبر مزبور است
که بادشاه بربر با امیر کبیر عرض نمود در زمین اژدهای هست که هیچکس یارای کشتن
او ندارد و احدی تاب مقاومت وی ندارد تمام شهر ویران است و هم مردم از دستش
امیر کبیر فرمود باذن الهی همین زمان از این بلا ناگهان نجات دهیم و عازم کشتن
وی شوم چنانچه چند میل تشریف برد بصحرائی و اژدهائی دید که چشم خلقت بدین
مهابت ندیده و گوش فلک باین غرورش نشنیده سرش مانند گنبد بلند کفچه اش
نهایت خشمناک و تند نیشش دشنه در دهن چون تیغ دودم شاخی و شست بر تن
چون کوه اعظم شعلهٔ نفسش جان سوز انفاس مانند دهنش جگر دوز رسیده اسرار حضرت باب
ولایت مآب اسم اعظم بر زبان جاری ساخت و به یک حمله اژدها را از پا در انداخت و
بنوعی بر زمین زد که قلاب دهنش پاره پاره گردید و جان از تنش بدر می گردید و
و پوست سر و بن او را کشیده پیش حاکم آورده خصم این فتنه دیرین از دلها
عالم ستمر و حاصل یعنی بیت توفی آنکه قدرت قوت تو مشید ارکان دین متین
قوت قدرت تو مؤید بنیان شرع مبین از شکوه صولت تو جان اعدا بیتاب از تاب
هیبت تو نشان اشقیا بی آب فر شجاعت آن عالی مرتبت اگر بجامه دستان

بیقین که همان زمان بفرط ترس طایر روحش از قفس تن بر آمدی

در شکوه همت را بمیزان معانی بر کشند
از ره خفت کم آید بو قبیس از یک عدس

شکوه بضم اول که بمعنی بزرگ شان است نیز رواست و بکسر اول بمعنی ترس نیز هست هم بجا است میزان بکسر میم آلهٔ سنجیدن بمعنی ترازو و معانی بفتح میم جمع معنی بفتح میم و کسر نون بمعنے انچه مقصود باشد خفت بکسر خا معجمه وفتح فا مشدده سبکی بو قبیس بضم با موحده وقاف وفتح با موحده نام کوهیست در مکه و در اصل نام آهن گریست از بنی مذحج که دران کوه ساخته بود ازان باز آن کوه بنام وی مشهور گشت و کوه مذکور را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذشته بودند کذا فی المنتخب عدس بفتحتین دانه ایست معروف که بفارسی نسک و بهندی مسور نامند یعنی آنکه تقریر شکسته پایان یارا که بتحریر عظمت آن دودمان حشمت گراید و زبان قاصر بیانرا کجا توان که نعت رفعت آن سید مسند ولایت نماید لیکن چون گوش عقیدت نیوش منتظر صفا اشعار آن [illegible] هست بابی از دفتر محامد آن ممدوح جن و بشر میگشاید و تو هم باین ارشاد السعادت استماعش میبایدم روایت است از ابی عبدالله که در روز جنگ جمل نزد آنحضرت حاضر بودم ناگاه جماعتی از ملازمان آنحضرت رسیدند باه و زاری نالیدند که یا امیر المؤمنین مخالفین بما میرسند و مجروح میکنند و از ما احدی بی اجازت آن قبله حقیقت جرات نمیتواند نمود جناب ولایت مآب در جواب انجماعت اصلا لب بسخن نکشود جماعتی دیگر از فرط شور جستجو [illegible] استند و خدمت حیدری [illegible]

فرمود ای قوم مادامیکه بصدور امر الهی نشوم اقدام بحرب نه نمائیم و تا موید بتائید باعتنای
رسالت پناهی نباشیم چگونه بقتال پیش آئیم منتظر نزول ملائکه ام رسول اکرم صلی الله
علیه و آله مرا ازان خبر داده و ابواب حشمت پر عظمت بر روی من کشاده تا اعانت
غیبی نه بینم و گلی از بستان نصرت لاریبی نه چینم قائم بر همین زمین ام و دیر نگذشته بود
که نسیمی وزید خوشبوتر از عود و عنبر و شمیمی ساری گردید معطر از مشک اذفر حضرت
امیر بعد از معاینه اش فتح و ظفر بر خواست و اسپ بمعرکه قتال در تاخت و فجا معاندین
بیدین را ابزاویها دیده اند خست و نیز مرویست از ابوسعید که در وقت توجه حضرت
امیرالمومنین بصفین همراه آن ضیابخش مهر و ماه سعادت اندوز بودم و مراحل
سفر فرحت اثر می پیمودم ناگاه مرور آنحضرت بزمینی واقع شد که موسوم بود بکربلا
امیر کبیر فرمود اینست موضع شهادت سید الشهدا عبرات الم و قطرات غم از چشم
نورانی بارید و حسرت کنان با دل بریان حرکت و رآنا بصومعه راهبی رسانید تمام لشکر
امام از تشنگی نالید امیر کبیر عنان مرکب براهبی که دران صومعه بیماند بگردانید
راهب همین که خبر یافت بپای جان بشتافت آنحضرت اولا از آبادی بوی پرسید
پس نشان آب طلبید راهب گفت درین وادی آبادی کو و آب ناپدید است و
نهایت بعید منظر العجائب توجه بموضعی نمود که از تلماسه ریگ معمور بود و پائی مبارک
از رکاب خرق انتساب بران موضع فشرد و لمحه وقفه را بکار برد و بعد ازان فرمود
این تل ریگ را بکنید و قدرت ایزدی مشاهده کنید چون اندکی کندند سنگی سفید
پیدا شد قریب سیصد کس اتفاق کردند تا بردارند نتوانستند که وی را از جا بجنبانند
امیر کبیر فرمود که از اطراف سنگ دور شوید و گرد هلاکت نگردید دست خود بقوت

صمدی و بقدرت سرمدی زیر سنگ در آورد و غلام را از مقام بر آورد و هنگام آنرا
بموضعی نهاد چشمه آب بیشک ناب بگشاد و حکم فرمود بیاشامید و بیارامید اصحاب
و احباب بتمامی سیراب گردیدند و همراه با خود رسیدند امیر کبیر باز آن سنگ که مثل کوه
بود برداشت و بمحل اصلی گذاشت و چشمه را از چشم مردم بپوشید و طناب اقامت
بدشت طی مسافت بریده اسپ بجبر و دیدن خلق آن بحر غریب و شرق زنگ کفر از آیینه
دل بزدود و حضور را بسعادت اسلام مستسعد نمود التماس نمود که جدم از حواری
عیسی بود و پدرم مرا بدین خبر متنبه نمود که در موضع چشمه آب در زیر سنگ سپید
پنهانست و هیچکس بر اظهار آن قادر نبود مگر پیغمبر آخر الزمان یا وصی او پس اکنون که
چشم این غلام چشمه را بقدرت آن عالیمقام بدید تحقیق گردید که بیشک تو وصی رسول
آخر الزمان و فخر دودمان عزت کون و مکانی استدعای آن دارم که مرا در سلک
مومنین خود منسلک سازی و بارشاد و هدایت دل عقیدت منزل بپردازی آنحضرت
اجابت فرمود و بسعادت مومنیت و پیراسته شرف نمود و نیز مرویست از قنبر که با
مولای خود حضرت امیر المومنین از کوفه بیرون شدم ناگاه دیدم که سپاهی منتشر شده
و روی بهزیمت آورده امیر کبیر همانجا بایستاد و ندا در داد که کجا میگریزید ای گریختگان
مصیبت حیرانی و کجا میروید ای هزیمت زدگان وادی خسرانی منم علی ابن ابوطالب کرار
غیر فرار گفتند ایها الامیر شیری مهیب بر سر راه خفته همه سپاهیان از و هیبت زده
و از هیبات بر هیبت او ستیر سند هیر میدان لا افتاد قدم شجاعت توام پیش نهاد بجبر
و بدین جمال با کمال لرزه بر اندام شیر افتاد و حضرت اسد الله الغالب بکلام فصاحت
التیام او را سرافراز فرمودند و او را از راه دفع نمود تا شیر متر صد انجاح مرا و بیستاد

امیر کبیر بر وسوار شد شیر بزبان فصیح وبیان صریح کلمۂ لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله وعلیاً ولیه ووصیه ادا
نمود امیر کبیر ارشاد فرمودند بگو حاجت تو چیست گفت از خدا درخواه تا مرا بیامرزد
ودر زیر زمین درآورد امیر مومنان دعا کرد وحضرت امام حسنؑ وحضرت امام حسینؑ
علیهم الصلوة فی الملوین آمین گفتند بعد از ساعتی حضرت امیر بدین خطاب مشرف
فرمودند بر وکه سبحانه وتقدس دعای مرا در حضرت اقدس خود اجابت نمود از نجا شاه
عرفشان امیر مهر وجهان فهم نما ودر زمرۂ غلامان راسخ الاعتقاد وآن مبدا ایجاد
بالقیاد در آ حاصل معنی بیت تو ای آنکه نسیم عنایت بیغایت تو بر همه وزان سیما
بر سیمای مطیعان نیکو کار وصرصر قهر تو بر همه رسان علی الخصوص بر طاغیان اشرار
شقاوت آثار مبانی شکوه رفعت آن حالی مرتبت بعید وبکران معانی فر وعظمت
آن والا درجت بعید وبی امکان قبستا کمالات تو اگر بمیزان بیان سنجید بقبیس
باوجود گران سنگی برابر عدسے بر آید وسعت شوکت تو اگر بمقیاس قیاس کشند
کوه قاف با بودن فوق قاف در حیز خفته در آید

گر دل دریا عطایت موج بر گردون زند	
لجۂ گردون میان گردان نماید چون خس	

عطا بفتح عین مهمله بمعنی بخشش موج بفتح میم وسکون واو وجیم گرده گردن
آب گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان موج بر گردون زدن کنایت
از جوشش نمودن وبحد افراط رسیدن لجه بضم لام تشدید جیم وهای مختفی دریا
ژرف گردان بفتح کاف فارسی بمعنی گردنده نماید بضم نون بمعنی نظر آید

خس بفتح خای معجمه یعنی خاشاک و شی رذیل را گویند ولعب بیکار بود را نیز
بدانکه صیت اکرام آن معدن انعام نه بمرتبه سامعه افروز خاص و عام است که بناطقه
بزبان نفسی توان کشید و وسعت میدان عطای آن مظهر جود و سخا بدرجه تسکین بخش
مساکین و فقرا است که بیارا می بیان و می توان دوید لیکن قلم شکسته رقم بذکر بعضی
از حکایات بذل و ایثار آن قدسی صفات که عالمیان را رسم عطا می آموزند و در
ظلمت کدهٔ ناسوتی چراغ همت اهل سخا می افروزند می پردازد و این را وسیلهٔ فلاح
و ذریعهٔ نجاح میسازد و ازانجمله حکایت تصدق خاتم است که آنحضرت در رکوع بتمام
نیاز و خشوع داده بود و تفصیلش در ابیات بند اول گذشت و از کتب بعضی ثقات مسطور
است که نگین انگشتری که آن معدن جود و سخا در رکوع عنایت فرمود یاقوت سرخی
بود بوزن پنجمثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سه جزو از نقره و
چهار جزو از طلا باشد و آن انگشتری از طوق ابن کنانه بود که جناب رسالتمآب بآن
بحضرت ولایت مآب عنایت فرمود و شیخ محمد یعقوب کلینی در تفسیر آیه انما ولیکم
الله و رسوله از امام بحق ناطق جعفر صادق برین وجه روایت نموده که حضرت
ولایت مرتبت در خانه نماز ظهر میگذارد بود و دو رکعت ادا کرده و در رکوع بود که حله بسائل
عنایت فرمود و قیمتش هزار دینار بود و نجاشی آنرا بحضرت رسالت هدیه فرستاده
و آنحضرت بحضرت امیر داده پس او سبحانه در شان شاه مردوجهان آیهٔ مزبور فرستاده
و تاج شهامت بر سر آن سرور امت نهاد و دیگر از جملهٔ آثار عطار آن منبع جود و سخا آنست
که روزی در سفر سائلی پیش امیر آمد و نانی طلب کرد آنحضرت فرمود نانی با من نیست
ولیکن شتر بده گفت یا امیر المومنین نان بشتر نیست فرمود با شتر بده گفت شتر قطار را

فرمود با قطار بده قنبر در ساعت دست از مهار کشید و اندر واگذید امیرالمومنین بعد
پرسید چرا کناره گرفتی گفت ای بحر سخا بخود اندیشیدم مبادا امر اهم بوی عطا نمائی
و ابواب حرمان بر روی من کشائی و هم مرد پست رو زنے آن شهسوار میدان
لافتی با احبا سوار شده به نخلستان روان گردید چون مسافتی طی نمود به نسیم
تسنیم و لهای محبان مسرور فرمود تا گاه جوانے نمود گشت مسلح و مکمل بر اسپ نشسته
و گرز بر قربوس زین بسته و خودی بر سر نهاده و با نیزه در دست ایستاده چون نظر شر
بر امیر عرب افتاد ندا درداد که کیستی و از کجائی حسب و نسب بگو پیش از آنکه راه عدم
بپیمائی شهنشاه کون و مکان با نجوان هیجان فرمود از راه غرور در گذر و روے
بشاه راه هدایت انتباه آور تا رستگار باشی و تخم نجات در مزرع رفع درجات
باشی آن شقاوت شعار بعزم حرب در تاخت شیر الهی وی را همان زمان از پا
در انداخت و فرمود چه کسی و از کدام دیارے و چه پیشه و چه نام داری آن اختر
ساعتی چون ابر گریست امیر فرمود سبب گریه چیست عرض کرد که نام من رعد
جنگی است و از مغرب زمینم و سر آمد دلاوران بیکبر و کمینم و گریستن من نه از ترس
جان و ننگ و عار است بلکه گریه من از هجر و فراق یار است شاه مغرب زمین که
مسمی به فتح است من برادرزاده اویم و به فرمان وی در تک و پویم شاه مزبور
دخترے دارد که از فرط جمال و وفور کمال مهر منیر از رخ تنویرش شرمسار بود روزے
بشکار بودم و صید میشودم دختر خویش اختر را بشکارگاه دیدم فریفته حسن وی
گردیدم ندانستم که آن سیمین تن چگونه به تیر غمزه خوابیده دوخت و مرا در آتش هجر خواهد
سوخت طاقتم طاق گردید و جانم بلب رسید نزد عم رفتم و زبان بطلب کشودم

و استدعای آن ملاقات نمودم در جواب گفت اگر میخواهی که آن لخت جگر که رشک
شمس و قمر است بتو دهم و تاج فخر بر سر تو نهم تنها بکره ره سپار و سر علی ابن ابیطالب
بیار و تا تحفه امر من بر زمین چه بگذاری شمر تمنای جان افزای بدست نیاری
من بهوای وصال بر این امر پر نوال عازم شدم و مدتے بسر بردم اثرے
از آن پدید نگردید و بوے مشام جان بجان نرسید شب و روز راه می سپارم و
در فراق آن محبوب طاق اشک حسرت می بارم چون ترا دیدم اندیشیدم که مگر
بستانم و ترا بطلب علی روانه گردانم تا پیدا نمائی و عقدهٔ جانم بکشائی لیکن معلوم
نمیشود که پایم در زنجیر تقدیر خواهد شد و مدعا بچه گونه در وهم چون جگر خواهد خوردن
شهسوار میدان شجاعت و فتوت و سپهسالار شهامت و مروت چون این سخن شنید
پیاده گردید و فرمود که علی منم اکنون شمشیر از نیام برآر و سر مرا از تن بردار که من
خود را بر بساط رضای تو دامن کشیده ام و بارها سر به شمشیر بخشیده ام چون مقصود
تو از کشتن من بدست می آید و عقدهٔ جان او بجان دادن من میکشاید سر براه رضا نهادم و
جان بجانان دادم کافر چون این حالات مشاهده نمود رنگ کفر از آئینهٔ دل زدود و
بهزار جان نثار آن شاه جهان گردید و زمین خدمت ببوسید شعر گفت مطلوبم تو بودی
ندانستم که اینک کار از کار چیز دو جهان بود امیر فرمودند اندوهگین مباش و
بناخن غم روی جان مخراش که من ترا بمطلوب برسانم و ویرا همنشین تو گردانم
همان زمان آن نو مسلمان بر اسپ سوار شده و بطی ارض و رفته ببلاد مغرب نزول
نمود قضا را آن نازنین زمان جناب رسالت مآب را در خواب دیده بود و مشرف
باسلام گردیده و حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله او را خبر داده بود

و ابواب سرور بر روی او کشاد که صبحی استقبال برادرم علی مرتضی نمامی قفل ایمان
بمفتاح شهادت آن امیر جهان کشاست همین عزم از شهر بیرون رفته انتظار قدوم
میمنت لزوم حضرت امیر کشید و جامهٔ صبر و طاقت بر قامت استقامت میدرید
همین که جناب ولایت انتساب را بدید چو گل بشگفید و گفت السلام علیک یا ابن عم
رسول الله و زوج بتول امیر کبیر حال آن حمیده خصال بکشف معلوم نمود که بایمان کامل
مشرف گردید و درین اثنا لشکری نمودار گردید آن نور عرفان بعرض شاه حق آگاه
رسانید که این خسروی که در میان آن سرور کون و مکان می آید برادر این کنیز است این
والا و بیگه بهوش گردن کشان میر باید هم این ناچیز است حضرت چون برین اطلاع یافت
بسوی او شتافت و فرمود منم علی ابن ابی طالب ابن عم رسول خدا منم مظهر العجائب
اسد الله الغالب امیر دو سرا اگر میخواهی که بگلخن آتش قرین نشوی و بگلشن خلد برین
برسی از ربقهٔ کفر ملعون برآ و در حلقهٔ ایمان ببین وران جاهل غافل لغضب بر لحب
خطاب بلشکریان کرد که تیغها برافرازید و کار این یک تن بسازید همه بیکبارگی رو بشاه
ولایت دستگاه آوردند و به تیغ و سنان و تیر و کمان حمله کردند شیر بیشهٔ الهی نعره برآورد
و جمله را بلرزه در آورد چنانچه اکثر روی بر زمین افتادند و روی نیز او نهادند
آنگاه شاه مغرب را از زمین در ربود و قریب بهلاکت نمود شاه بحصن حصین دین
مبین پناه آورد و حلق امیر را دیده بجان و دل خود را به غلامان بساط فیض مناط
سپرد و امیر کبیر خضر را طلبیده و بان چون سعادت توامان منعقد گردانید انجا آخر
سخاست آن فرخی جود و العطا به بیش غلامی او بجان و دل بگزین و در وصف جود
آن منبع الجود همین بس جان عزیز را که اشرف همه چیزهاست بارها در راه خدا فدا

ساخت وگاہی دل را از کثرت وصفوف اعدا در تشویش نینداخت حاصل معنی
بیت توئی آنکه نور ولایت تو مسبح در عالم و ظهور سخاوت تو مسبح و حاتم بصلای انعامت
تمام کائنات محظوظ و کامیاب و با بیاری اکرامت ہمه موجودات سرسبز و شاداب
ہرگاه جوشش فیاضی دل دریا عطای آن منبع الفضل روی نماید تموج قلزم فلک در
جنب بحر سخای آن فخر جود و ملک مثل گردش خس بنظر آید

اندران میدان که مردان سعادت جوی را
از رہ مردی عنان از دست برباید فرس

میدان بفتح میم یعنی زمین فراخ وجای وسیع و بکسر میم نیز مستعمل میشود
بمعنای مزبور لیکن در محاوره عرب فقط سعادت بفتح سین مهمله نیکی
و مردان سعادت جوانانی که مقبولان درگاه اند و مصداق جاهدوا فی
سبیل الله مردی بیا مصدری دلاوری از راه مردی یعنی بسبب دلاوری
چنانچه میگویند از راه دوستی میگویم یعنی مراد از ان سعادت جوی آنانکه طالبان سعادتند
بسعی ہای خود درازل محروم اند ازین مرتبه علیا و در جه قصوی و مراد از بودن
عنان از راه مردی در تهلکه فرا انداختن و علم اضطراب افراختن چنانچه در جنگ
احد روداده بود که ہمه جماعه سعادت جو رمیده شدند از جنگ رمیدند عنان
بکسر عین مهمله و دال لگام فرس بفتح فا و رای مهمله یعنی اسپ عنان از دست
ربودن کنایت از سلب اختیار نمودن و مسافت تعجیل پیمودن و لفظ اندر که
که در صدر مصرع اولست ظرفست و لفظ مردان سعادت جو بیان لفظ
میدان ہست که مصدر بکلمه آنست و مظروف لفظ اندر مضمون بیت یا نشستیم بعدیم

نشتر شمشیر شیران وی و شریان نهد
چون طبیب رگ گیر و ساعد جانرا مجس

نشتر بکسر نون بر وزن مهتر مخفف نیشتر که آلهٔ فصد کردن حجام باشد
شمشیر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نخچیر و وجه تسمیه اش باسم مزبور آنست که
شم بفتح شین بمعنی ذنب و ناخن است پس بمعنی لفظ شمشیر ذنب شیر و ناخن
شیر و آلهٔ مزبور را بنسبت بودن وی چمدار یا برش شمشیر گویند کذا فی برهان القاطع
شیران جمع شیرست بدانکه جمع جمیع حیوانات ناطق باشد یا غیر ناطق بسوای
پرنده بالف و نون آید و در غیر ان به ها و الف چون دیوارها و کبوترها اما درختان چشمان
و ابروان و لبان و کبوتران خلاف قیاس اند که قدما جائز داشته اند شریان
بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای مثناة تحتانیه رگی که جهنده بود و در
بدان تعلق دارد و جمعش شرائین است و در عربی مسمی بضوارب اند و رستگی آن از
تجویف ایسر قلب است و فایدهٔ او اتصال روح حیوانیست بجمیع بدن و رگهای
که جهنده نمیشوند بغیر ضوارب نامیده میشوند و اورده نیز نامند و محل رگهای که
جگر است و فائده آنجا اتصال خونست از جگر با عضا و جذب صفوت کیلوس از
معده و امعا و تشریح آن در کتب طبی بتوضیح است لولا غرابة المجال لا
طلبت المقال گویند هرگاه رگ شریان بکشاید جسم جانرا او واسع نماید طبیب بفتح
طای مهمله و کسر بای موحده و سکون یای مثناة تحتانیه بمعنی ماهر و استاد
و بکار برد آنکه معالجه بدن کند طبیب عرف طبیبی که در دانش بتجربه گرفته چنان بود

وملاحظه غیر از جستن جهان نباشد یعنی ملک رب جلیل حضرت عزرائیل حاصل الشعر
شمشیر و شریان نهادن اینست که شمشیر شیران بحکم عزرائیل وارد جهان همه جان بیکاره
مراد شمشیر مردان نیز از جان دست بر نمیدارد ساعد بمعنی بازوی مردم جان وزن
نان روح را گویند مجس بفتح میم و جیم و تشدید سین مهمله محل گرفتن رگ

از میان مشرق میدان برآمد مهروار
رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس

میان بکسر میم و عربی واسطه را گویند مشرق بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر
رای مهمله جای برآمدن آفتاب رایت بفتح رای مهمله و یای مثنات تحتانیه
سکون تای مثناة فوقانیه بمعنی نیزه آیت بهمزه ممدوده و فتح یای مثناة تحتانیه
نشان نصرت بضم نون و سکون صاد مهمله بمعنی یاری و مدد دولت بفتح
دال بر وزن شوکت بمعنی جمعیت و حصول منصب و جاه و لطیفه میدان مشرق تبادر
مهر است که معنی آفتاب است و محل برآمدن ولیست و تعبیر جناب ولایت مآب به مهر
نسبت به تنویر است که ذات قدسی صفاتش منور دلهای احباست و قامع
سرهای اشقیا و مراد از رایت دولت منصب قربیست که حدیث انا من علی و
علی منی بر وی ناطق است و آیت نصرت کنایه است از آیه نصر من الله یا از حدیث
یفتح الله بیدیه و این بیت نیز در تمهید سابق وارد است

خلق هفت اقلیم الداسرو رهستان شوند
از سر مردی نیارد پای میدان تو کس

خلق بفتح خاے معجمہ وسکون لام بمعنی آفریدن و بمعنے آفریدہ شدہ وآفریدگان
نیز در محاورۂ فصحا مستعمل شدہ اقلیم بالکسر بخشی از بخشہای زمین و اقالیم جمع اوست
تاب بفتح تای مثناۃ فوقانیہ بمعنے توانائی وطاقت و در بعضے نسخہ
بجاے لفظ تاب کلمۂ پاست بفتح پاے عجمی و ہمہ ستان جمع ہمہ
است بمعنے ہمہ کار بدانکہ محیط حقیقی فلک الافلاک ہست و زمین بمثابہ
مرکز ہست در وسط حقیقی آن چون فلک را دو قطب ضروریست درینجا نیز فرض
کنند یکی بسمت شمال و دیم بطرف جنوب مقابل آن پس بر کرۂ ارض و لفظ مقابلہ
ثابت شدہ اند جنوباً و شمالاً کہ معبر بہ قطبین اند مجازاً و فی ما بین قطبین خطے مندور
تصور کنند کہ گذشتہ باشد از مشرق تا مغرب و این خط را دائرہ معدل النہار
گویند زیرا کہ چون آفتاب بحرکت خاصہ خویش در محاذی این دائرہ میرسد در جمیع معمورہ
اعتدال در لیل و نہار پدید می آید یعنی شب و روز برابر میگردد و باز ازین قطب
تا قطب دوم خطی دیگر توہم می نمایند بنوعی کہ از مشرق و مغرب بگذرد و آنرا قوس
او دو حصہ کند فوقانی و تحتانی وازین دو خطہ مجموع زمین را چہار حصہ میشوند برابر
کہ ہر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق ہست و یک مکشوف ہست و این
را ربع مسکون نامند و اقالیم سبعہ درہمین ربع محصور ہست و متعلق ہر اقلیم بسیارۂ
از سیارۂ سبعہ منسوب میکنند اقلیم اول را منسوب بزحل کردہ اند و آن بلاد ہند ہست
و ثانی بمشتری و آن بلاد ختن ہست و ثالث بمریخ و آن بلاد ترکست و رابع بشمس و
آن بلاد خراسان ست و خامس بزہرہ ہست و آن بلاد ماوراء النہر ہست و سادس بعطارد
و آن بلاد یاجوج و ماجوج و سابع بقمر و آن بلاد بلخ ہست و بعضے بنوعی دیگر نوشتہ اند

وابتدای اقلیم اول از خط استوا است و گذارش بشمال جزیرهٔ یاقوت است و بحر فارس
را قطع کرده به بحر محیط منتهی شود و ابتدای اقلیم دوم نیز از مشرق است و بمعظم بلاد هند
سند و به بحر اوقیانوس منتهی میشود و ابتدای اقلیم سوم نیز از حد مشرق است که زمین شرقی
چین باشد و به بحر اعظم منتهی شود و اقلیم چهارم واسطهٔ معمورهٔ عالم است و منتهی میشود
از شمال بلاد چین و میگذرد به بلاد تبت و غیره و اقلیم پنجم نیز از مشرق بلاد ترک ابتدا
یافته و اقلیم ششم هم از مشرق است و هم از شمال و اقلیم هفتم نیز از مشرق است و گذارش
بشمال بلاد یاجوج و ماجوج و منتهی میشود بمحیط کذا فی شرح الرسالة القوشجیه و زیاده
ازین تفصیل موجب تطویل است من شاء فلیرجع الی الکتب المتداولة فیما
بینهم کشرح التذکرة وغیره

صورتی گردد مجسم فتح گویا آشکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

صورت بضم صاد مهمله بمعنی پیکر مجسم بضم میم و فتح جیم و تشدید سین
مفتوح بمعنی جسم ساخته شده و بمعنی صاحب جسم نیز آمده فتح بفتح فا بمعنی ظفر
آشکار بمد همزه بمعنی ظاهر و لفظ فتح فاعل کلمه گردد و است و لفظ گویا علیحده است
لا بمعنی نیست فتی بفتح تا مثناة فوقانیه بمعنی جوان و در عرف فا مخصوص است
بجوادی که سمند همت بلند بمیدان سخا بحدی دواند که جان و سر هم ببازد الا
بکسر همزه و تشدید لام بمعنی مگر سیف بمعنی شمشیر ذو بضم ذال معجمه و سکون
واو بمعنی صاحب فقار بفتح فا استخوانهای مهرهٔ پشت از گردن تا کمر [illegible]

از قصیده و ذو الفقار شمشیر عاص ابن منبه که در روز بدر کشته شد و شمشیر او بحضرت
رسیده و حضرت رسالت پناه با میرالمومنین به بخشید کذا استفاد من القاموس و فی
مجمع البحرین ذو الفقار نزد فصحا بفتح فا است و کسر آن مشهور در عرف عام است
و بود ذو الفقار سیف رسول که آورده بود جبرئیل از آسمان و حلقها وار نقره بود و بهمین
واقعست در حدیث امام رضا علیه الصلوة والسلام و فرمود امام محی که سیف مزبور
نزد من موجود است و گفته اند که نامیده شده شمشیر مزبور بدین نام از جهت اینکه در و
کاو گیهای خورد و خوشنما بود و بعضی بران رفته اند که این سیف در اصل از منبه بن حجاج
سهمی بود در روز بدر که پسر او عاص نام داشت نزد خود گذاشت پس کشته او را حضرت
امیرالمومنین در سانید شمشیر مزبور را بآن حضرت پس عطا فرمود حضرت رسالت
ذو الفقار را بامیر در روز جنگ احد و بعضی گویند بود سیف مزبور را از آهنی که یافته
بودند آنرا نزد کعبه و نیز در روایتی آمده که بلقیس شش شمشیر بحضرت سلیمان
هدیه فرستاده بود و ذو الفقار نیز یکی از آن بوده و نیز روایتی کرده شده است از
امیرالمومنین علیه السلام که روزی جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد و التماس نمود
که بتی در یمن است که بر سرش خود پیست از آهن کسی را ظفر نیست و آنرا ابطال شکستن
او را و بگیر آهن را فرمود امیر که طلبید مرا رسول خدا و فرستاد مرا بسوی یمن پس
شکستم صنم را و گرفتم آهن را و آوردم آنرا نزد حضرت رسالت صلعم پس درست گردانید
آنحضرت بآن آهن دو سیف و نامید یکی را ذو الفقار و دویم را مخذم پس ذو الفقار
را آنحضرت خود آویزان نمود و بخشید بمن مخذم را و بعد از چندی عطا فرمود
مرا ذو الفقار نیز این بود ترجمه آنچه در مجمع البحرین است که کتابیست در لغت احادیث

حمید و فرقان مجید مصرح و معتبر نزد علمای عامه و خاصه اثنا عشریه و غیر اثنا عشریه
و در زهرة الریاض از عبدالله ابن مسعود مرویست که گفت روزی جبرئیل علیه السلام
ذوالفقار را از بهشت نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردم و گفت حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید ای محمد بدرستیکه یکی از بنی آدم می بینم که مستحق و سزاوار
ترست بنگاه داشتن ذوالفقار بجهة کارزار با شرار کفار چون آنحضرت تفتیش نمود
که دارنده این شمشیر کدام است جبرئیل بجانب مرتضی علیه السلام اشارت نمود پس
آنحضرت صلی الله علیه وآله ذوالفقار را بامیر کبیر تفویض فرمود و لب بتحسین و آفرین
گشود و از حق الیقین که از تصنیفات آخوند است نیز مستفاد همین میشود که ذوالفقار
از آسمان آمده است و توضیح لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار سابقا چون تطویل منجر است
و ترقیمش از ضروریات بود لهذا آنچه در حیوة القلوب است تقریر مینماید و ابواب
سرور بر اهل حضور میگشاید مرویست از ثقات روات که خدا و سبحانه دوستان شهدای
احد فرمود چون انتقال نمودند از جهان فانی بدار البقا ارواح ایشان را در
اجساد یکه بصورت مرغان بودند در آوردم تا هر روز بلب جویهای بهشت آب
بیاشامند و بمکانهای لطافت سرشت بیارامند و در تمام مراحل و منازل بهشت
طیران مینمایند و حوران و غلمان ابواب فرحت آیات بروی شان گشایند و قرارگاه
ایشان بعد از گشت بهشت قندیل هاییست که از طلا باشند و آویزانند در زیر ظل
عرش برین رب العالمین چون جمعی از جوانان انصار که از معرکه بدر بدر رفته بودند از
فقدان این نعمت عظمی متحیر و ندامتها می نمودند و همیشه از رغبت شهادت سینه
و همواره تخم امید در زمین دل میکاشتند چنانچه سعد بن قتاده و نعمان ابن مالک و

و حمزه بن عبد المطلب بحضور پر نور آنحضرت حاضر شدند و عرض کردند که صنادید قریش
مستعد حرب اند میترسیم که سپاه ایشان گمان ببرند که از کثرت لشکر روی بفرار آریم و از وفور
عسکر بحصن در آراییم و جرأت آنها زیاده شود و نام و نشان ما تباه گردد و چندانکه مبالغه
نمودند که حرص اقامت و استقامت از عوام و خواص بودند و آنحضرت را بر عزم مستعد
ساختند و بر جمع نمودن اسباب محاربه بجان و دل پرداختند حضرت رسالت سلاح بر خود
راست نمودند و بقتال همه را امر فرمودند اصحاب حضرت همگی هفت صد نفر بودند و کفار
قریش سه هزار سوار و دو هزار پیاده آنحضرت عبد الله ابن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز که هر
یکی از دیگری سبقت میبرد و بساط انبساط بر فنای جان افرامی گسترد بر دره متعین نمود
و امر فرمود که اگر ببینید که کافران را هزیمت دادیم و همه را بهاویه جهنم فرستادیم هم از
جای خود حرکت مکنید و از مقام ممانعت القیام خود مگذرید و اگر بدانید که کافران لعین
و موذیان بی‌دین شورش نمودند و دست تظلم بر اسباب احباب کشودند نیز از مقام استقامت
انجام خود بر نگردید و تشویش و تردد در خاطر خود راه ندهید بعد از ادای وصیت
رو بمیدان آوردند و اندیشه هجوم از دلها جدا ساختند و علم را بدست شهسوار عرب و عجم داد
و پا بر قرار بر نهاده بنیاد آن نهاد انصار همگی یکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و هر یک
را از جاده استقامت بردند تا آنکه همه گریختند و بند قرار از پای فرار گسیختند و دلهای احباب
اصحاب از وصایای آنحضرت آرمیدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ و ستیز
و حفظ را از اختیار رفت انباشتند تا آنکه بجز حمزه و عبد الله دوازده نفر نماندند و حمزه
آنحضرت سیمرغ حدیث استقامت بر خواند تا مصعب بن ثابت که خود در بقعه اسلام نماند
بود چون شنید که جناب رسالت سلاح سبقت کرده خود را بحضور پر نور رسانید و کلمه

شهادت بر زبان راند و متوجه مقتل گردید تا بدرجه شهادت رسید حنظله پسر ابو عامر
نیز مردی دلاور بود از قبیله خزرج شب جنگ احد که شب عروسی او بود بحضور آنحضرت
عرض نمود که من دختر عبدالله ابن ابی سلول را بحباله عقد در آورده‌ام صبح باز
جان نثار آمده‌ام مجاز گردید شب با عروس گذرانید علی الصباح خود را بعسکر رسانید و مقابل
ابوسفیان شد و حمله نمود تا بمرتبه که اسپش را پی کرد و او بر زمین افتاد و در صدد قتلش بود بعد
ازان نامردی دیگر بحنظله رسید آن دلاور نیز بسوی او دوید و نیزه باو برکشید
ناگاه از پشت نامردی ضربتی زد و او را شهید کرد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که ملائکه را دیدم حنظله را میان آسمان و زمین با آب مزن با کاسه‌های طلا غسل میدهند
آسمانیان او را بنام غسیل الملائکه یاد میکنند چون همه لشکر خیر البشر گریخته بود و بکمی قلیلی
از مردم مانده بودند خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره در آمد و با فوج کثیر
و جم غفیر بر عقبه دره برآمده گروهش یکبار حمله بر جناب نبوت مآب نمودند جان نثاران
آنحضرت نیز بمقابله و مقاتله ابواب نصرت بر خود گشودند تا اکثری شربت شهادت
چشیدند و بریاض جنت رسیدند رسالت پناه یا ابودجانه گفت که چون وقت قتال
است چرا تن بکشتن میدهی من برضا ترا از بیعت رها کردم و وداع نمودم آنا
بیدهم من علی مرتضی از من است و من از ویم ابودجانه گریست و گفت بخدا آنکه
خود را از بیعت رها نکنم و از حضور پر نور شرم جناب رسالت بوقت تمام دیر فرصت
جنگ نمود و کلمات شفقت در حق وی ادا فرمود از یکطرف حضرت امیر ضرب
میزد و از طرف دیگر ابودجانه در دفع اعدا ساعی بود تا حدیکه و بیراجیر اعضای ضعیف
ساختند و برستر استراحت انداختند حضرت امیر او را برداشت و در حضور رسالت گذاشت

ابودجانه خشمگین شد و عرض نمود یا رسول الله آیا وفا به بیعت خود نمودیم حضرت فرمود
آری من با تو خشنودم بعد از آن شیر خدا با تن تنها در بیشهٔ هیجا رو به اعدا آورده
و بقدرت ید اللهی کفار را بهالک سپرد چون اشقیا بجانب راست حمله آوردند حضرت
امیر متوجه یمین می‌شد و خود را به ایشان رسانید و آنها را پراگنده گردانید و هرگاه بجانب چپ
شورش می‌نمودند امیر کبیر از آن طرف نیز دفع می‌فرمود و علی الاتصال درین کار بود تا آنکه
تا آنکه شمشیر پاره پاره شد پاره‌ها را بحضور رسالت پناه آورد آنحضرت ذوالفقار
بامیر کبیر داد حضرت شمشیر را گرفته الله اکبر از اشرار جهنم فرستاده جبرئیل بجناب رسالت
عرض نمود که این کمال مواسات است که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند او از من است
و من از ویم جبرئیل گفت که من نیز از شما هستم بعد از آن شنید آنحضرت که هاتفی
غیبی ندا در داد لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار یعنی نیست جوانمرد بغیر از علی
و نیست شمشیری بجز ذوالفقار کلینی بسند موثق از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده که چون مسلمانان در روز احد گریختند بغضب شدید حضرت
رسالت مستولی شد علی را دید در پهلو ایستاده و قدم بر حرب اعدا نهاده فرمود
ای علی چرا با ایشان نرفتی گفت یا رسول الله اِنَّ لی بِکَ اسوة حسنة ناگاه کفار متوجه
بحضرت رسالت شدند آنحضرت بامیر کبیر فرمود یا علی اینها را از من دور کن امیر شمشیر
کشیده در میدان دوید اشقیا را از مرکبها در انداخت و پشته‌ها از کشتگان ساخت
درین اثنا نظر حضرت رسالت بر آسمان افتاد جبرئیل را دید بر کرسی طلائی نشسته و
جاری است بر زبان وی لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار جناب رسالت پناه صلی
الله علیه و آله و سلم امیر را طلبید و فرمود مژده باد ترا یا علی حق تعالی وعدهٔ فتح که بما کرده است

اکنون دید پس گروہے از مشرکان باز پیدا شدند فرمود بر ایشان حملہ نما حضرت امیر
سرداران قوم را کہ ہشام ابن امیہ مخزومی بود بکشت و باقی ہمہ گریختند و تار جمعیت
از ہم بگسیختند لشکرے دیگر روی آورد حضرت حملہ کرد و رئیس آن گروہ را کہ عمر ابن
عبداللہ بود قتل نمود باقی آن عسکر نیز پس پا شدند باز گروہ دیگر متوجہ شد شریف آن
قوم را کہ بشر ابن مالک عامر بود نیز بجہنم واصل نمود توابعانش ہمہ فرار نمودند و ہیبت
بنوعی در دل انشست کہ باز احدی کمر بعزم رزم نہ بست پس حضرت رسالت فرمود اے
علی بانگ خود بشنوی کہ در آسمان میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار آخر بنصرت
ایزد قدیر امیر کبیر ہمہ را با سفل السافلین انداخت و بتقدیر الٰہی کوس فتح شہنشاہی
بنام امیر کبیر نواخت الحمد للہ الملک علی ذلک حاصل معنے ابیات خمسہ درسید انکہ
نفس نفیس مجاہدان شجاعت خوی و دلاوران سعادت جوی بقبضۂ غیرت برآید و
عنان اختیار و زمام اصطبار را از دست قدرت ایشان بربایند دلیران شہامت
شعار مردان مہابت آثار ہمت بر نصرت بایہند و نشتر شمشیر در شریان مخالفان
نہند و مانند طبیب مرگ بیدرمان چون جنگ آزما عدیان ہر ہیجان برآرند و یگان
یگان را از ربقۂ بقا و حیز فنا درآرند درچنین میدان بے امان ہرگاہ شوکت غیبی و
ثروت لاریبی کہ رایت دولت انا من علی و علی منی از نیش و آیت نصرت
یفتح اللہ بید علی از پس مثل آفتاب عالمتاب طلوع نمائی و بنور حضور ذرات کائنات
رہنمون فرمائی کرا یارا کہ آنجا دم مقاومت تواند زد و کو تاب کہ در انوقت بجز تیغ پیش آید
خلایق اقالیم سبع اگر باتفاق و ستان وقت باشند بجز خاک مذلت و گرد نکبت بر سر ہا
خود نپاشند فتح و ظفر لایزالی بصورت مثالی ہمیشہ در رکاب آن عالیجناب بود یا ان آ نفت

سرمدی مژدهٔ لافتی الا علی همواره بر زبان همت تو امان گویان و بر نقد پر اراده تقریر ثانیه بمعنی شوند که دران میدان هیبت تو امان که فرسهای مردان سعادت جولان فرطهٔ هیبت قدرت استقرار در خود نه بینند و راکبان نیز ابرشتهای خود نگیرند و دلها همه از راه مردی بر بایند و درهای فرار برروی همه بگشایند و چنین میدان تا آخر باقی تقریر بعینه از تحریر سابق یافت و میدان قلح مشتاب

بند سیوم

> ای سپهر عصمت از فر تو زیور یافته
> آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته

سپهر بکسر اول و ثانی و سکون هاے هوز و راے قرشت معروف ست یعنی آسمان عصمت بکسر عین مهمله و فتح میم باز داشتن و نگهداشتن از گناه و پاک بودن از لوث عصیان از بدو فطرت تا آخر عمر و در بعضی نسخه بجای عصمت حشمت دیده شده بمعنیش بزرگی و برتری است فر بفتح فا و تشدید راے مهمله بمعنی شان و شوکت زیور بکسر زای معجمه و یاے مجهوله بمعنی زینت و آرایش سایه پرتو زدن باید بمعنی پرتو و فروغ چتر بفتح جیم فارسی و سکون تای مثناة فوقانیه چتری باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر گذارند کذا فی البرهان القاطع افسر بفتح همزه و سکون فا و فتح سین مهمله بمعنی تاج بدانکه بودن جناب ولایت مرتبت آسمان عصمت و حشمت و بآیات محکمات و احادیث متواترات ثابت است چنانچه بیدی ازان در حیز تقریر می آرد و سطری ازان بدریعهٔ تحریر میشمارد فرمود سبحانه و تقدس یوشا شید لک داو خوانانت

آیہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا

اکثر مفسرین نوشتہ اند کہ روزے جناب رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حجرۂ
ام سلمہ خوابیدہ بود حضرات امام حسنین علیہما السلام تشریف فرمودند و در کنار جد بزرگوار
استراحت نمودند بعد لمحہ حضرت سیدۃ النساء تشریف آوردند و از عقب آن مالک
روز جزا جناب ولایت مآب علی مرتضی بساط نشاط گسترد و چون حضرت رسالت از خواب
بیدار شد و ائمہ را مجتمع دید خرم گردید حسنین را بزانوی راست و چپ نشاند و جناب
فاطمہ را و امیر را متصل ایشان گردانید و عبای خیبری برگرفتہ ایشان را بدان پوشید و
جبین ہر یک نور عین بشفقت بوسید و کنار عبا را بزیر پا گذاشت و دست دعا بحضرت
ایزد برداشت و فرمود اللہم ان لکل نبی اہل بیت وہؤلاء اہل بیتی فاذہب
عنہم الرجس وطہرہم تطہیرا وخواندن ہمان بود و نازل شدن جبرئیل ہمان
آنحضرت را برایکہ اجابت نشانہ وآیہ انما یرید اللہ برخواند ام سلمہ گوید عرض کردم
یا رسول اللہ الست من اہل بیتک یعنی آیا من از اہلبیت تو نیستم فرمود انک علی
خیر فانما اہل بیتی ہؤلاء یعنی بدرستیکہ عاقبت تو بخیر است ولیکن اہلبیت
من ایشانند فقط یعنی حق ناشناسان آیہ مسطورہ را در شان اہل بیت جائز ندارند
وبدلیل یا نساء النبی وارد در حق ازواج می پندارند و نیز میگویند اگر در شان آنہم
بود عصمت نماند زیرا کہ آیت ناطق بر زوال رجس است کہ مستلزم ثبوت رجس از
ابتدا اگر جناب حضرات از بدو فطرت مطہر اند از رجس چنانکہ کتب اثنا عشریہ بدین مملو اند
ونمی[illegible] اللہ کہ عنکم مقتضی حیثیت ونمی فہمند کہ یطہرکم مستدعی کیست وآخوند علیہ الرحمہ
حق الیقین نوشتہ کہ ہر جا کہ در قران مجید ارادۂ الہی بصیغہ مستقبل وارد شدہ مراد ازان

دوام است وکلام جلال الدین دوانی در بعضی حواشی نیز موید همین است پس معنی آیه
در عقیدهٔ اهل تحقیق بدین آئین اند که حق سبحانه در علم اجمالی خود که علم حقیقی کمال است
اراده نموده که از ائمهٔ اطهار شائبهٔ رجس دور نماید و بطهارت کامل در عالم تفصیل ایجاد
فرماید و چون اراده صفتی انیست از صفات الٰهی و تطهیر از باب تفعیل است که برای مبالغه
می آید ثابت شد ازین بیان دوام ارادهٔ باری بر دوام تطهیر ایشان من الازل الآزال
الی الابد الآباد و دفع توهمی که موسوسین بالهام شیطانی انگیخته بودند
خذلهم الله سبحانه الی التناد و مصنف رحمه الله عصمت را بمناسبت احاطه بآسمان
تعبیر نموده یعنی عصمت که محیط انبیا و اوصیا است زینت او از زینت شکوه و نجابت آن
زیرا که حق سبحانه وجود اکمل فتوت مرتبت را اشرف مخلوقات ساخته پس کمالی که بظهور
آید زینت و عزت او از فر علویت است کما قال علیه السلام. قال لی رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله قد زینتک بزینة لم یزین احدا بزینة احب
الیه منها حاصل ترجمه حدیث اینست فرمود امیر المومنین علیه السلام که فرمود در حق
من رسول خدا ص زینتی که آنجناب صمدیت در بارهٔ تو رسیده قضا می سرمدی هیچ احدی
بهتر ازین نه بخشیده بدانکه چه حضرت امیر المومنین علیه السلام عرش است چنانچه در
حدیث است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم من و علی از یک نور آفریده شدیم و تسبیح
میگفت آن نور زیر عرش برین از پیدایش آدم بده هزار سال و بیشتر چون عرش برین چندین
هزار ساله راه فوق آفتاب است اگر به تو نور عرش افسر آفتاب بود بعید نیست و اگر نسخه
حشمت گرفته شود نیز صحیح است و حشمت با آنحضرت زینت یافته تمسکی که سابق در
حاصل معنی بیت ای آنکه انجم انوار آن مرکز او از زینت آسمان عفت و عصمت انوار

انجم آن نیر اعظم زیبا بیش سپهر عظمت و حشمت عرش برین بر فرق مبارکان
فخر زمان و زمین تحیت جمع و چتر آن عالیقدر بر سر آفتاب عالمتاب تاجی است بدیع
اگر نورانیت عرشی پرتو نینداختی قرص آفتاب هرگز بدفع ظلمت فرشی نپرداختی

از غبار درگه عرش احترامت آشکار
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر یافته

غبار بضم غین معجمه بمعنی خاک درگه مخفف درگاه بدانکه لفظ گاه هم ظرف زمان است
هم ظرف مکان لیکن تعیین زمانیه وی بقرینه کلمهٔ سابق معلوم میشود چنانچه در لفظ چاشتگاه
لفظ چاشت مقتضی وقت است گاه را ظرف زمان گرفته اند و در خوابگاه لفظ خواب
مستدعی جاست گاه را ظرف مکان گرفتند پس معنی لفظی درگاه جای دروازه
و مستعمل در محاوره بمعنی مقام ذی احتشام گردیده چرخ بفتح جیم عجمی بمعنی آسمان
احترام بکسر همزه و تاء مثناة فوقانیه بمعنی حرمت و عزت آشکار بهمزه ممدوده بمعنی
ظاهر کیمیاگر بکسر کاف و میم بمعنی حیله و عملیست مشهور که بسبب امتزاج روح
و نفس اجساد ناقصه را شکل قطعی و مس که مرتبهٔ کمال که زر و نقره باشد رسانند و چون
و چون این عمل نیز خالی از حیله نیست بدین اسم مسمی گردید مشهور جمهور است که و قتیکه
از زبان فیض ترجمان حضرت شاه ولایت کلمهٔ سر برآمد گوشتگافان اسرار استنباط
پنج امور ازین لفظ فیض گنجور نمودند و ابواب شرح آن بر روی طالبان کشودند اول
کیمیا که تفسیرش گذشت دوم کیمیا که علمیست که دانسته میشود بدو کیفیت و تمزیج قوا
فاعلیه عالیه بقوای منفعله سافله تا فعلی عجیب از آن حادث گردد سیوم هیمیا که متعلق

تسخیر است و آن معرفت احوال سبعهٔ سیاره است از حیثیت تصرف آنها که فواعل
علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم و بخورات آنها و تسخیرات روحانیان عزایم
چنانچه چهارم سیمیا که علم خیالات است تا بدان تصرف در مخیلات انمایند و نتیجه اش احداث
مثلات خیالیه است که در خارج وجود ندارند پنجم ریمیا که علم شعبده است و آن را لنسکن
قوای جواهر ارضیه است و کیفیت امتزاج آنها با یکدیگر تا از آن قوتی پدید شود
و بدان قوة چیزی غریب تمام صدور یابد نسخه بفتح نون کتاب نوشتن و نسخه
بضم نون آنچه از قدیم بود گوگرد بضم کاف فارسی اول و واو مجهوله و کسر کاف عجمی ثانی
جوهریست که آن را کبریت هم نامند و آن چهار قسم باشد سپید و زرد و سرخ و سیاه بعضی
گویند چشمه ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی بر آنند که معدنیست
کوهی و آن بخاری باشد اکثر دود و از آن در زیر زمین منجمد شود و گویند که از سوای آنها
کوهی می آید و در اطراف آن می چسپاند گوگرد و گویند واحمر از جواهر است و معدن
آن در وادی مور الست گویند هر شب مانند آتش سپید بشد چنانکه روشنی وی
تا صد فرسخ میرود و آن خود اعظم اکسیر است چنانچه سیمارا ابو الارواح گویند گوگرد
احمر را ابو الاجسا د نامند گرم و خشک است در چهارم بدانکه هیچ احترام مجموع یک
کلمه مقدر شده بعضی در گاهی که احترام هیچ از وست و لفظ آشکار که مرادف
علانیه است متعلق است به بعد مصرعهٔ ثانیه و مراد از کیمیاگر همین سازندهٔ کیمیا است
و دو بیت گوگرد احمر کنایه از غبار درگاه آن عالیجاه است چه هر گاه وجود تمام عالم
از خاک پاک آن فخر افلاک است گوگرد نیز که هست طفیل خاک وی است پس با تعین
کیمیاگر نسخهٔ گوگرد احمر از غبار اطهر آن مظهر اکثر مسلم گردید یا مراد از کیمیاگر طالبان

دنیا و مراد از گوگرد احمر یا مفتی سیم و زر است که بسبب اوست و یا مفتی آنکه از خالص
غبار درگاه آن شهنشاه نه قبولیت تقریرے بلکه سخنی است تحقیقی چنانچه مرویست
از امام حسن عسکری علیه السلام که روزے رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی
باصحاب نمود و فرمود که کدام یکی از شما شش هزار و هفت صد درهم قرض مومنی ادا
کرده است امیر بسر در مومنان و زیر سید مرسلان فرمود یا رسول الله من ادا کردم
حضرت رسالت فرمود بدرستی جبرئیل مرا خبر داده یا اخی اکنون بیاران خبر ده از انچه
بظهور آورده گفت یا رسول الله دوش میگذشتم و دیدم منافقی مومنی را اینجا بسته
و آب در چشم او میگردید چون نظر مومن بر من افتاد زبان فریاد گشاد که یا علی شش
هزار و هفتصد درم قرض این مرد بر من است و من فقیرم و استطاعت ادا نه دارم و درخواه که مرا صلح دهد گفتم
ادا کنم بر من باش از حق تعالی درخواهم تا کار تو بسازد و مراد تو برآرد پس روی بسوی آسمان
نموده گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد و اما این بنده مومن که طالب است بجهة ادای قرض تو ادا کن
قرض خواه را دیدم که در آسمان گشاده شده و آواز برآمد که یا ابا الحسن که این بنده را بگو که دست بزمین
زمین که قدم تو بر اوست بدارد و هرچه یابد بدست آرد که ما خاک را آنجا طرف تو زر گردانیدیم
و اصل را همین قدم تو مرتبه اعلی رسانیده امام علیه السلام میفرماید همین که امیر اینست
او را امید و نشستن عبا حکم فرمود قادر مطلق خاک نمناک را از سرخ نمود حضرت امیر فرمود
که بردارد و آنچه باقی ماند صرف دیگر محتاجان برا از اینجا دریاب که آنچه مصنف بیان نمود
بیان واقع بود حاصل معنی بیت تو کی کسا انعام عام تو احتشام عرش برین و باکرام
علی الدوام تو احترام آسمان و زمین عنایات تو در باب سالکان طریق حقیقی چون
خورشید انور غبار هدایت آثار درگاه عالیجاه تو در حق طالبان روشن دنیا چون گوگرد احمر

برامید مثل و بیت وبست نقاش ازل
نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته

امید بضم همزه و کسر میم بمعنی آرزو و در تخیلات نیز مستعمل میشود و امید مخصوص بممکنات ست کما قال بعض الاذکیاء التمنی هو الطلب لشیء ممکنا کان له او محالا والترجی هو الطلب لارادة الشیء الممکن فقط کقوله تعالی لعل السلطان یکو منی مثل بکسر میم و سکون تاء مثلثه فوقانیه بمعنی مانند نقاش نگارنده صورتها منقش یعنی نگاشته شده مگاسے نقش بمعنے منقوش نیز مستعمل میشود ازل بفتح همزه و زاء معجمه همیشگی قال الله فی الازل عبادة عن عدم الاولیة اوعن استمرار وجود فی ازمنة غیر متناهیة فی جانب الماضی و تؤیده ما قال ابن سینا ان الزمان سرمدی والفرق من الازل والابد والسرمد ان الازل یطلق علی ما یکون له بدایة والابد یطلق علی ما یکون له نهایة والسرمد یطلق علی ما یکون له بدایة و لا نهایة نقش بربستن کنایت از آفریدن و تصویر نمودن کذا فی البرهان القاطع بدانکه نقاش ازل یا عبارت از باریتعالی است یا کنایت از قضا ست و لتعبیر قضا بنقاش موافق محاوره اهل فرس است چنانکه نظامی گنجوی می گوید شعر اگر نیکم وار بدم در سرشت * قضائی تو این نقش بر من نوشت بر تقدیر اول اگر درین بیت دو اعتراض وارد میشوند یکے آنکه نزد علما مقرر است که افعال باری منزه اند از خوف و رجا پس لفظ برامید که صدر مصرع اول است مناسب شان حق تعالی نیست دوم آنکه موافق عقیده اثنا عشریه بلحج ائمه چنان

می باید که اغراق را در وی قلی نباشد و هر چه مطابق بود نفس الامر بود مثل اقوال شعرا
که مشروط به مبالغه می باشد و لزوم مطابقت با نفس الامر ندارند و درین بیت مصنف مغفور
هیچ را حمل بر مبالغه نموده به توهمی او اگر و که مشعر بر تجویز باری ست تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا مخفی نیست بر عارفان اسرار و صاحبان انوار که افعال الهی خالی از منافع
و مصالح نیستند در جائی که مستعمل ست در جناب ایزد رجا نیست که غلبه فعل افتد و مصلحت
که ثمره فعل باشد و معتبر بر جا بود و اتصاف ذات بیرای بدین معنی خللی ندارد چنانچه بعضی
از کیا در حواشی خود تصریح این نموده اند جناب ایزدی غرض و مصالح را بکلمه امید اکثر
جا در قرآن مجید ذکر فرموده چنانکه لعلکم تهتدون و لعلکم تعقلون و لعلکم
ترحمون پس درین صورت امید یکه مرادف مصلحت ست اگر مراد داشته شود
بعید نیست و باید دانست که عجز عبارت ست از عدم توانائی بحسب مقتضی اراده و عجز
بدو نسبت میدهند یکی نسبت فاعل چنانچه شخصی میتواند که بمقدارے از سیم و زر ظرفی
بسازد و دیگر نتواند که آن بمقدار مذکور بسازد گویند وی عاجز ست
و قسم دیگر نسبت قابل چنانچه نزد کلالی بمقدار خردلی گلی باشد وی سبوی کلان
از آن نتواند ساخت درین عجز کلال نیست بلکه عجز قابل ست که مفقود الاستعداد از
لوازم ذات ست که مجعول معراست پس مسلمنا که حق تعالی قادر ست بر هر شی الا حیثیت
و استعداد داشتن آن مقدور شرط تعلق قدرت قادر ست بدان پس هر چه استعداد نداشته
باشد قدرت با و تعلق نگیرد این ست تحقیق جلال الدوانی که دفع نموده است بدین
ایرادے که ازین گونه بر قدرت باری وارد ست و تحریر شبهه وی اینست که
اگر حق تعالی قادر ست باید مثل خود نیز بسازد چنانچه بتقریر ممهد این اعتراض

شده رفع اشکالی که بر مصنف است نیز مندفع میشود چون طینت نبوی و علوی نور الهی است
لابد است که استعداد بیمثلی در وی بود و پس چنانچه حق تعالی لیس کمثله بیمثل است آنهم بی مثل
بود بخلاف دیگر ممکنات که فطرت آنها از آن نور نیست لهذا آن استعداد هم ندارند و
بدیهی است که بعجز قابل یا نبود قدرت فاعل نگردد حاصل معنی بیت موافق اراده
اوّل مذکور شده یعنی بودن نقاش عبارت از ذات باریتعالی اینست تو آن کسی که
حق سبحانه و تعالی بر اراده اینکه مثل تو در عالم تفصیل ظهور نماید و نقاب تلبیس از رخ
کشاید نقشهای گوناگون در علم اجمالی خود نقش فرمود لیکن هیچ فردی از اشخاص
امکانی چون استعداد مثلیت تو نداشت بجز تخم عدم در مزرع صلاحیت فطرت آنها
نکاشت و چنانچه مقصود بود حاصل نشد و بماند بصورت عجز در قابلیت نه در فاعل
و اگر مراد از نقاش قضا گرفته شود معنی بیت باید و تقریر تحریر توان کرد و تقریر اوّل
باعتبار لفظ مثل بمعنی اصطلاحی و بودن لفظ کمتر بمعنی منفیا درخود که متعبیر لیسا
کمست حاصلش آنکه رفعت مرتبت و جلالت منزلت تو بحدیست که در اراده ازلی از روی
نظر مرتبه تو سوای رتبه احدیت متصور نگردید چنانچه بحدیث انا و علی من نور واحد
باثبات رسید بناء علی هذا قضا از ابتدا ایجاد برین توقع که آن مثل بیمثل در منصه
ظهور شکلی جلوه گردد نقشهای انبیا و رسل ملائکه بر لوح دهر ترقیم نمود لیکن در هیچ
صورتی آثار آن مشرق انوار نقاب خفا از چهره انجلا نکشود تا آنکه نقش حضرت رسالت
در فص خاتم شهادت هویدا گردید قضای الهی آثار مثلیت تو بر سیمای مصطفوی
معاینه بدید همین مضمون را مصنف بیان نموده حاصل معنی تو آن کسی که برای امید
ظهور مماثل تو دست قدرت قضا نقشهای انبیا بر صفحه عالم کشید اما نقش نیست

تو از هیچ گلی نشمید و هرچند در میدان تحسین شتافت مماثل تو بجز ذات رسالت مآب نیافت و تقریر دویم نسبت احمدی مشابهت بمعنی لغوی یعنی مانند و مراد از کمتر یافتن در ینصورت نایافت هست بیانش آنکه مقرر است که درجه هر وصی بحسب درجه نبی وی میباشد هرگاه مرتبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از مرتبه همه رسل ارفعست پس مرتبه وصی او نیز فوق رتبه اوصیاء انبیاء ماتقدم بود چنانچه رسالت پناه بی نظیر عصر است وصی وی نیز بی مثل و هم بود از ین جهت در علم ازلی حضرت لم یزلی مانند امیر کبیر موجود نگشت و هرگاه قضا را امر ایجاد فرمود و قدرت تحقیقی بوی عطا نمود او نیز بزعم قادر بودن خود خواست که نظیر امیر کبیر از دست او بظهور آید و امتحان قدرت آن حسن معاینه نماید برین امید نقشهای سیاه و سفید مرتسم نمود و لیکن غنچه تمنائش نشکفید و گل مرادش ندمید همین مطلب را مصنف در نظم آورده و مثلیت ولایت مرتبت را در حیز عدم شمرده حاصل معنی برین تقدیر آنکه تو ئی بمثلی که قضا برامید ظهور نظیر تو صفحه هستی نقوش را کشید و از سر بدایت فرق زنگی حبشی لیکن چون اراده الهی بظهور نظیر تو تعلق نداشت آن مجموع تقدیر متعلق نشود هیچ کوکبی از مطلع ارجمندی تمنا و قضا سر از لوح مثال برنداشت و از سابق بما نرسید که مثلی برا مانند آن بی مانند نیافت ؎

آنکه وقت رابدر یا کرده نسبت بیگمان
رشحه دست ترا دریا ای اخضر یافت

نسبت بکسر نون ربط دادن چیزی بچیزی گمان بضم کاف عجمی درینجا بمعنی شک است رشحه بکسر رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح حاء مهمله آب که از جای

تراوش کند و بجای چکیدن را با معروفست که بعربی بحر خوانند اخضر بفتح همزه و سکون
خای معجمه و بفتح ضاد معجمه چیزی سبز رنگ دریای اخضر نام دریا تحقیق است
که در بصره واقع است بدانکه مصنف مرتبه نسبت کردن را بر یافت مقدم نمود از آنکه
نسبت علم استدلالیست و یافت علم اعیانی و فطریست که مرتبه شهود و وجدان بعد از
مرتبه علم و عرفانست و یافتن رشحه دست امیر عین دریا التجی نیست مرویست چون
شاهمردان از جنگ نهروان فراغت نمود بوادی نزول فرمود که طرفی از آن
بساط انبساط لطیفه میگسترد که چشمهای آب زلال مملو و سبزهای نرجس و جمال معمور
و جای شبی از وی قدم بر زمین می افشرد که معده اش از فواکه و اطعمه در خلو و جگرش
نیز نم بی آبی سراسر ناسور سید الصادقین و سند الخارقین عزم بالجزم بجانب آب
نمود و عالم عالم تحیر بر دل عالم افزود چون فضایلش حدت افزا بود و بهوالیش (معجزه ظاهر کنند) هوش یا جانثاران
جناب ولایت مآب را قلق و اضطراب سخت روداد و ترس بی آبی در نهاد سری بنیاد
نهاد و بعضی منافقین نیز زبان طعن گشودند و مسافت واقعی نیز بیش نمودند حضرت امیر
همه را تا بداره تسکین رسانید و تسلی با تمکین بخشید معجزه بعد از آن به قنبر فرمود
بکن این پشته را که محاذی نظر منست تا قدرت ایزدی معاینه گردد و خرق حیدری
بمشاهده رسد بمجرد کندن سنگی عظیم هویدا شد بنفس نفیس خود سنگ را دور افگند بعد
از آن زینه ظاهر گردید امیر بقنبر اشاره نمود تا در اندرون زینه درآید و آنچه در انجا رو
دهد عرض نماید بعد از دیری قنبر برآمد عرض نمود که درین زینه سی و پنج و یکصد و یک
عقبه سخت بود حائل شدند بحمایت عنایت آنحضرت از همه عبور نمودم و مسافت بسیاری
بزبان اندک پیمودم دری مقفل از سنگ آشکارا گردید و کلیدش ناپدید بقوه آن

زور بازو در کار شود و دم و زنگ یاس از مرآة تحریر زدودم حوضی دیدم پر از آب مشکناب
و آن امیر کبیر بر کناره آن غدیر نشسته و دیدم با لطف ازلی خود جامی پر کرده مرا داد و فرمود
ای قنبر ازین آب حاجت تشنگان برآر و حصن حصین تسکین در آر راوی می‌گوید قنبر جام
گرفته بیرون در شد امیر را بهمان هیچ بر مقام خود قایم دید سخت مدهوش و متحیر گردید
امیر مومنان ازان جام نیک انجام کافه انام را سیراب فرمود بنوعی که هیچ فردی ازان
باز تشنگی روی ننمود معجزهٔ دیگر مرویست که جمعی التماس نمودند و زبان الحاح
کشودند که حق سبحانه و تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و هیچ کسی را بفراغ
نگذاشته بدلیست که باران مفقود است و هر احدی از نظر رحمت مضطر و زیاده ازین
عتاب مخواه و باران الهی از جناب عنایت نامتناهی درخواه حضرت امیر برخاست
و هر دو دست برداشته باران خواست فوراً غمام انعام و فور نمود و ابر اکرام نزول
نمود و چندان بارید که نواح کوفه دریا گردید همه خلق سیراب گردیدند و شکر بجا آوردند
چون آب طغیانی نمود با فراط تمام پیشتر رفته عرض نمودند که یا امیر از تلاطم امواج
آب تمام شهر در اضطراب است عمارتها در انهدام اند و خانها در انعدام امیر کبیر حکم نمود
و لب بامساک باران کشود فی الفور همه گروه براو رسیدند و از شر افراط رهیدند این
بود اثر رشحهٔ ولایت مرتبت علیه السلام و الرحمة حاصل معنی بیت تو ببین که آب دریا
باران و فور بی حساب و جنب جوادی آن بحر کرم بی آب و خجل چه بود آنچنان با جود و
کثرت عطا بنسبت فیاضی آن محیط اعظم بیتاب و منفعل انکه به قدرت تر التحیت
نمود و زبان ثنا بدین وسیله کشود و چون وسعت قطرها از قطرات اکرام تراشحه
تر از دریاست خبر یافت کمند عقلش در ربقهٔ تحیر نشتافت که هرگاه رشحهٔ فضلش و دره

لطفش بدین دو صورت اعطای تمام آن بحر سخی انام بکدام ظهور بود بیت پنجم

	آنکه اندر آفرینش لاف بالائی زده رفعت را از آفرینش پایه برتر یافته	

آفرینش بهمزهٔ ممدوده وسکون فا وکسر نون بمعنے پیدایش لاف کلام فضول
و بمعنی خودنمائی وخویشتن ستائی بالا مقابل زیر وبعربی فوق گویند ودر کلمهٔ بالا
یا مصدریست بمعنی فوقیت یعنی بالا شدن رفعت بکسر رای مهمله بمعنی بلندی
قدر پایه بمعنی مرتبه برتر بمعنے عالی بدانکه رفیع ترین مخلوقات عرش برین است
چنانچه مرویست سُئِلَ رسولُ الله صلی الله علیه وآله من عظمة عرش رب
العزة فقال سئلت جبرئیل عن عرش رب العزة فقال سئلت میکائیل
عن عرش رب العزة فقال سئلت اسرافیل عن عرش رب العزة فقال
سئلت اللوح عن عرش رب العزة فقال سئلت القلم عن عرش رب العزة
فقال العرش ثلثمائة والف وستین الف قائمة قائمة من قوائمها
کالطباق الدنیا سبعون الف مرة یعنی پرسیده شد از رسول خدا صلی الله علیه وآله از
کیفیت عظمت عرش پروردگار بزرگ پس فرمود که پرسیدم من جبرئیل از کیفیت
عظمت عرش الهی او گفت من هم پرسیدم میکائیل از عرش ربانی او گفت من هم
پرسیدم باسرافیل از عرش ایزدی او گفت من هم پرسیدم از حقیقت عرش صمدی
بلوح او گفت من هم پرسیدم از کیفیت عرش سرمدی بقلم او گفت هست عرش الهی
را سیزده لکه وشصت هزار ستون که یک ستون برابر شصت هزار طبقات دنیا است پس از بیان

عظمت عرش منقح گردید و نیز در بعضی آثار دیده که حضرت جبرئیل بخداوند جلیل عرض نمود
که مرا تمنای یافتن حد و عرش هست قوتی در پر و بالم نبود تنها هم تا در گرد عرش عظیم
شتابم از جناب رب الارباب قوت یافت و بقدر بیست و چهار سال شتافت ضعف
طاری گردید و هیچ سودی نبخشید دیگر قوت مسألت نمود حضرت عزت عطا فرمود باز
پرواز نمود بجدیکه طاقت طاق گردید و بوئی از حد و عرش بمشام تمنایش نرسید
مناجات کرد سبحانک ربی الکریم ما شأن عرشک العظیم ندا آمد اے
جبرئیل هنوز از حد و یک کنگره عرش نگذشته تا از اطراف عرشے چه رسی و از
حدود نامحدود او چه نمی بجبر و صغای این ندا الکت گردید و عنان جنم از عزم
کشید و لاف ازلی عرش مستنبط میشود از تفسیر لغبے مفسرین که در تفسیر آیه کریمه وسع
کرسیه السموات والعرض نوشته اند چنانچه ملخص اینست لما خلق الله الکرسی
تحت سبع السموات والارضین السبع وصارتا مثل حلقة فی فلاة
ففخر الکرسی وقال احطت کل شی فمن تغلبنی ولما خلق الله سبحانه العرش
علی الکرسی وصار فضله علی الکرسی کفضل ملک الفلاة علی تلک الحلقة
ورای عظمته ففخر وقال احطت کل شی فمن تغلبنی فقال عز وجل انا الله
الواحد القهار اغلبک واغلب کل شی یعنی هرگاه پیدا کرد حق تعالی کرسی را بوجهی
که گنجایش نمود بر هفت آسمان و زمین را و گشتند آنها در جنب وسعت کرسی مثل حلقه
که افتاده باشد در صحرا پس فخر کرد کرسی و گفت احاطه کرده ام من همه چیز را کیست
اکنون که غالب شود بر من پس هرگاه برای کسر شأن کرسی عرش را بر وی مسلط
کرد گشت بزرگی عرش بر کرسی مانند بزرگی آن صحرا بر آن حلقه پس مباهات نمود عرش

نیز گفت احاطه نمودم کرسی را که محیط تمام عالم بود لیکن عرش من که غالب خواهد بود
پس گفت حق سبحانه منم خدای غالب بر همه چیز و منم غالب کرده بودم ترا و قادرم
هر کرا خواهم غالب نمایم چنانچه جسد مطهر رسول الله را که از عنصر خاک بود و در شب معراج
بالای عرش رسانید و پایهٔ آنحضرت از همه کائنات برتر گردانید و دیده باشی در کتب
ثقات که جناب ولایت مآب شب معراج قدم بقدم تا بمقام رسول کرام رسیده و
شنیده باشی از رواة که هنگام کسر صنام قدم ولایت توام بر دوش آن فخر
عرب و عجم مماس گردید پس ثابت شد ازین کلام که پایهٔ رفعت آن عالی مقام از همه
بلند و مرتبهٔ آن والا درجت بر همه ارجمند چنانچه عرشی و فرشی احدی همسری
وی نتواند نمود و زبان بیان بحمد و تمجید نتواند کشود و نیز بعضی اهل شرع گویند
که چون عرش برین و همین مباهات کشود ایزد صمد بقدرت خود اژدها پیدا نمود
که سه بار گرد عرش گردید و خود را بتماشه بنمود بجای افتخار عرش در حیز انکسار فرشی
انداخت و لوای عظمت انتهای رفعت سماوی را افراخت چنانچه در تصور ایشان
صورت کهکشان عکسی است مجسم و دال بر آن پس هرگاه مغلوبیت عرش ز ادنی مخلوقی
بوده باشد از عظم کائنات چگونه بود حاصل معنی بیت آنکه تو ای اشرف ما تاخر و ما تقدم
تو ای اسبق موجودات اعظم آنکه در زعم خود بار رفعت سر الهی می بالید و هر دم بدم همسری
می لافید چون پایه فتوت آن قوت نبوت را رفیع تر یافت بکمال سرگردانی در تیه
حیرانی شتافت یعنی عرش اعظم هر چند بدم انا اقدم هر دم خود را می ستود و
بر تمام عالم بدین رفعت اتم مباهات می نمود لیکن در جنب عظمت آن اقدس مرتبت
غیر از پستی علمی نه افراشت و بجز هیچی ثمری بر نداشت

باز قدرت هر کجا بال جلالت کرده باز
طائران سدره را در زیر قفس پا یافته

باز پرنده ایست مشهور که سلطانان و امیران و دیگران بدان شکار نمایند و بمعنی کشاده استعمال یافته قدرت بضم قاف بمعنی توانائی و توانگری و بمعنی قضا نیز آمده جلال و جلالت بفتح جیم بمعنی بزرگی بال بفتح بای موحده ست بدانکه از انسان و حیوان چرنده از شانه تا سر ناخن دست را بال گویند و در پرنده پر و بال را بال نامند طائر بکسر همزه بمعنی پرنده سدره بکسر سین مهمله بمعنی درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کناریست در آسمان هفتم عن النبی صلی الله علیه وسلم لا ینبت علی الحلل ورقة من اوراقها ملکا قائما یسبح الله عز و جل کذا فی مجمع البحار و نزدیک دوست این بیت که مثنوی صفیا ست و وادی القیامیند شهر بفتح شین معجمه و پای فارسی پر اولین باز بمعنی جانوران پرنده را گویند باز قدرت و احتمال دارد دیگر آنکه مبتدا باشد اضافت بسوی قدرت بیانی بود و خبر جمله ای که بر جای آنست دوم آنکه منادی بود و خطاب بجناب ولایت مآب باشد و طائران سدره ملائکه مقربین ست که پیش آنحضرت علیه السلام اینست و بودن حضرت اولی از ملائکه اعلی از کلام آنجناب ثابت است انا الذی خص الله جبرئیل و میکائیل بالطاعة لی یعنی منم آنکه خاص گردانید حق تعالی جبرئیل و میکائیل را بفرمان برداری من و نیز فرمودند رسول الله صلی الله علیه وسلم ثنی خلق من الله انه تعالی یجب علینا بما یجب الملائکة و الا المرسلین فما من تسبیح یسبح الله الا و یخلق الله منه ملکا یستغفر لمحبه و متبعه الی یوم

بود الشبامنة یعنی حکایت کرد مرا جبرئیل از خدای بزرگ بدرستیکه خدا دوست
میدارد علی را بدوستی مخصوص که دوست ندارد بدان فرشتگان را و نه پیغمبر را و نه
مرسل را و نیست هیچ تسبیح که تسبیح کرده شود بدان مر خدا را مگر بیافرید خدا از ان تسبیح
فرشته را که آمرزش میخواهد برای دوستان و پیروان علی علیه السلام تا روز جزا و صاحب
کلمه پیرنیا از ان گفت که درجات ولایت آیات که بے نهایت اند لیس تلمیح سوی این
فقره پیرانکه در هر و بهر درجه جلال که تجلی کرد بد طائران سدره را بجز عجز و نارسائی بدیده حاصل
معنے بیت بر تقدیر ندا آنکه ای دمساز قوة کبریائی و ای شهباز قدرت الهی بحصر مقامی
که بال جلال تو به پرواز جلال و جمال بکشاد و نهاد و قدسی نژاد در زیر شهپر خود و نهاد و در هر
درجه که فتح باب حشمت آیات تو به تجلیات عنایات بتافت طائران سدره بجز تسبیح با
عرفناک نیافت و چون معنے تطبیق نسخه آخره بحسب مال متحد اند لهذا به تحصیل را
حاصل ندیدیم و عنان بیان از تطویل لاطائل کشیدیم بیت منجم

روز فتح الباب ابر سوت دریا بار تو
نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته

فتح بفتح کشادن باب بفتح بای موحده معنے دروازه و طائر بفتح طای
مهمله و کسر همزه یعنی پرنده فلک بفتح فا و لام معنے آسمان بط بفتح بای
موحده مرغابی را گویند شنا بکسر شین معجمه معنے آب ورزی و شناور معنے
ورزنده کذا فی البرهان القاطع و نسر طائر مجموع که منزله یک کلمه که دیده نزد منجمین
نام ستاره ایست از ستارهای ثوابت کنایت می آرد بدانکه عبدالرحمن صوفی که

جامع صور کواکب است و در کتاب خود نوشته که کواکب ثوابت مرصوده هزار و بست و دو
اند و مواضع این ثوابت در طول و عرض منطقة البروج است و هرگاه مقادیر ثوابت
مرصوده بصغر و کبر مختلف بوده شش جمله قرار داده اند و هر جمله قدری علیحده
دارد و بعضی ازین کواکب صوری اند یعنی منجمین در آسمان صورتهای چند تصور نموده
اند کواکبی که داخل آن صور اند آنها را داخل صور خوانند و کواکبی که خارج ازان واقع اند آنرا کواکب خارج از صور خوانند
و کواکب صوری چهل و هشت اند بیست و یک در شمال و دوازده بر منطقه و پانزده
در جنوب و نسر طایر شاید و هم ازان کواکب صوری شمالیست و آنرا عقاب نیز خوانند
و نسر طایر ازان نامند که بال کمان او کشاده است گویا مستعد پریدنست و درین کواکب
کوکب روشن که بر دوش اوست نیز مسمی به نسر طائر است و مقابل نسر طائر نسر واقع
خوانند و آن کوکب هشتم است و آنرا سلحفاة نیز خوانند و او دو کوکب است روشن
آنرا نیز نسر واقع گویند بجهت آنکه بازوی او چنان مینماید که با هم چسپیده است
چون این بیان خارج از بحث است زیاده ازین نتوان نوشت و نزد بعضی مراد از
نسر طائر درینجا جبرئیل است بنا بر اخذ معنی اول مراد از فتح الباب کشادگی دروازه
ایجاد عالم و تفضل است و بر تقدیر اراده معنی ثانی مراد از فتح الباب فتح باب هدایت آن
است توضیح اول آنکه او سبحانه رسول خدا و علی مرتضی علیه السلام را باعث ایجاد عالم
ساخت و تخلیق بدست وی انداخت چنانچه آن امام سید انام خود میفرماید که حدیث
از امیر أنا داحي الأرضين وأنا سماك السموات وأنا مبني النجوم وأنا مضيء
الشمس وانا صاحب البلايا وأنا صاحب المنايا وأنا صاحب الكتاب
یعنی منم گستراننده زمینها و بلند سازنده آسمانها و منم پیدا کننده ستارها و منم روشن کننده

آفتاب و ششم صاحب ثنا یشهاء منم صاحب مقصودها و منم صاحب ستارها که هر کرا بهر
مقامی که خواهم نصب نمایم هر ستاره را بهر صورتی که اراده نمایم بنگارم و بهر مقامی که
مناسب دانم درآرم پس ازین ثابت گردید که خلقت افلاک و ترتیب آنها و ارنگار کوکب
و هیئت آنها والبته قدرت آنجناب هست و موقوف آن عنایت انتساب هر کوکب
را بهر صورتیکه خواست مصور شود و بهر مقامیکه مناسب دانست مقرر فرمود لهذا
مصنف میگوید که تو آنکه در روز فتح الباب ایجاد عالم التفصیل همه را چنانچه خواستی
نمودی و بهر که هرچه مناسب بود عطا فرمودی چنانچه امروز ابر بدر از دست و زبان
تو فلک مقرنس نیز در خود زیب و زینت معاینه شود که هر کوکب ذی صورت نگاشت
بی غایت تو در وی هیئتی مزین بود از انجمله نسر طائر را بصورت بطی یافت که بکمال
سرعت در دریای اشفاق تو شناوری مینماید و هر بنان آن بهر احسان را بزبان
عقیدت تو امان میستاید و تفتیح ثانی آنکه روزیکه آن منبع اسرار و مجمع انوار بر مسند ارشاد
نشست و همه را بغایت خود سرافراز فرمود جبرئیل نیز از فیض اسرار آن ابر بدر از تسنیم
حاصل نمود پس حاصل معنی اینکه تو آنکه در روز فتح ارشاد آنجناب تمام کائنات از آن
ذات قدسی صفات بهره مند گردیده همه ذرات موجودات از آفتاب عنایت
انتساب بدرجه بلند رسیده اند چنانچه فلک که محل سیاحت ملک بچشم بصیرت مشاهده
شود که جبرئیل امین در عمان امتنان آن قدوه مومنین بشکل بط سیاحت مینماید و مانند

بهزاران سالی ستاب جهان آن فخر زمان میساید بشتقم

هر که مهر مهر تو بر صفحه جان نقش کرد
مخزن دل را چو کان زر توانگر یافته

عطیات مجرب لا انتها رسیدم و گواه باش من نیکوئی های خود بجهان بخشیدم پس
سیدة النساء نیز بهمین عبارت دعا او را فرمود بعد از آن هر یک از شهر و بستان اما مت نیز
شهادت حق جل علا را گواه نمودند آنگاه [illegible] محمد حق [illegible] شان
من کریم تر نیستید من نیکوئیهای خود را بدوستان علی بخشیدم درین اثنا جبرئیل فرود آمد
و گفت یا محمد حق تعالی بتو و اهل بیت تو سلام میرساند و میفرماید که شما از من کریم
نیستید بدرستیکه آمرزیدم گناهان دوستان علی را و بخشیدم ایشان را نعمتهای جاودانی
و کرامتهای جاودانی از پنجا توانگری محبان میراد و سیراب در جانبازی جناب تمام
بدل و جان بشتاب حاصل معنی بیت توئی آنکه شفاعت جهان منوط بعنایت تست
و نجات عالم مربوط بحمایت تو هر که مهر محبت تو بر صفحه جان سعادت توامان حق و
ثبت نمود ابواب سرور و جاودانی و توانگری جاودانی بر دل تو و منزل خود گشود
و آنکه به نیاز خود را نثار فدائیان تو ساخت کونین بی نیازی و عالم نوازی در تمام
کون و مکان نواخت بیت نهم

آنکه دست حاجتی بر جود لطف تو داشته
دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته

حاجت بمعنی نیازمندی جود بفتح جیم بمعنی جوانمردی قیامت بکسر قاف
بمعنی روز رستخیز یعنی آنکه بحر عطای آن مخزن جود و سخاوت بحدیست که سائل حلقه
القدر تو ... و مبدای اکرام آن ذی احتشام نه بوسعتی است که سرحدش بطاقت تحریر
توان دید از جمله آثار ایشان آن ابر بدرار حکایتی است که سبزه حیات ابدی بر زمین

جان بعقیدت گزین بیرون یاند وبخیر بقای سرمدی ازشاخسار دل هر جان نثار
می شگفاند منقول هست روزی آن چاشنی گیر نعیم الهی ولذت پذیر علم سماوی خطاب
بسیدة النساء نمود آیا ما حضر در خانه هست تا بدان چاشت نمائیم وکام
زبان بدان بگشائیم سیدة النساء فرمود قسم بذات الهی که مشرف نموده پدرم را برسالت و
ترا بولایت که چیزی ندارم تا برای تو آرم بلکه از دو روز است که آنچه میسر شده ترا
خود وفرزندم اقدام ننمودم وبتو اقدام بر تناول آن نمودم بتو الشتم جناب ولایتمآب
فرمود ای بنت رسول خدا صلی الله علیه وآله چرا اعلام نه نمودی و درین باب سخن گفته شود
تا سعی میکردیم وقوتی میاوردیم فرمود یا ابوالحسن شرم داشتم از پروردگار خود که بار خود
رزاقیش کفالت خود بتو سپارم و دو چار روی حاجت بتو آرم امیر کبیر از خانه برآمد
و دو دیناری بطریق قرض بدست آورد قضارا در اثنای راه بمقداد بن اسود برخورد
دید رنگش بگردیده ملال متغیر ودلش تحیر متعسر حسب حال آن خوشخصال نمود وبشفقت تکلم
فرمود ما اذعجك هذه الساعة من رحلك یعنی کدام ضرورت درین وقت ترا از
خانه متفرق ومنتشر ساخته ودر معرض تشویش انداخته مقداد عرض نمود یا ابوالحسن
جان عقیدت توامان را بدین حال بملال بگذار وزیاده ازین تجویز آزار در حق من
روا مدار امیر کبیر در استکشاف حال مبالغه فرمود مقداد بنا بر حیا در اظهار مضایقه مینمود
چون چاره ندید پرده از روی کار برداشت وبعرض رسانید که قسم بحضرت کبریا [illegible]
مشرف گردانید بیرون نیاورده مرا مگر سختی احوال و پریشانی عیال چون از ایشان [illegible]
گریه ها شنیدم با اضطراب بیرون دویدم آن فیاض عالم از استماع آن درد
گریان گردید مقداد بجز شفقت آن فتوه مرتبت دل [illegible] فرحان دید آن [illegible]

وغبار لوحی سپرده تفکر پاس الفاظ و سطر و تار از ان بازیه برکت عطای کان
مخزن کان سخا گاهی غبار پریشانی بگرد وی نرسید و بوی ملال به وبال هرگز مشام
جان وی نرسید بلکه بر [illegible] مشغول گردید [illegible]
بی انتها بدیگران رسانید و هم عالم ذرات جهان را از خورشید کرم منور گردانید همواره
گریبان جامه طاقت هر بی استطاعت که از کشاکش گردش فلکی پاره گشتی بسوزن
رحمت شکن و وختی و دل عقیدت منزل هر نیازمندی که از تراکم ظلمت عصیان و
وهم ازدحام و حسرت خسران تیره شدی چراغ تسکین و تمکین در شبستان امیدش برافروختی
نفایس شعاران مروت و ثار و رعنایی و فاتحه اعز به مرتبه الیست که درین مختصر توان
گنجید و نسایم اشفاق آن یگانه آفاق در چمنستان دلهای جان نثاران نه بدرجه ای
که باحاطه آن توان رسید لهذا اشهب قلم را از وادی رقم منعطف میسازم و حاصل
معنی بیت میپردازم یعنی تو ای آنکه دست جود تو بالفاظ خاص و عام نطع هستی شد
و ذوق هدایت تو مذاق عباد در اطاعت حق پرستی بخشید و یده تفقدش در حق انجاح
حوایج حاجتمندان همیشه باز و دست تلطفت درباره عقده کشائی نیازمندان همواره
دراز هرکه دست نیاز به درگاه آنجهان پناه بر داشت تا قیامت علم عقده کشائی
و حاجت روائی بر سر عالم افراشت

با صفائی گوهر پاک تو گردون سالها
خاک خجلت بر جبین آب گوثر یافته

صفا بفتح صاد مهمله بمعنی پاکیزگی خجالت و خجلت بکسر خا معجمه بمعنی شرمندگی

گوہر بفتح کاف فارسی بمعنے مروارید ہر یک از سنگہائے نفیسہ مثل الماس و یاقوت
و لعل و مانند آن و در عرف مشتمل بر ذاتیت کہ از بدو فطرت پاک سرشت تو جبین
بفتح جیم و کسر بائے موحدہ معنی پیشانی گو شہر صیغہ مبالغہ ہست گویند مراد از ان جوہر
بسیار و نیز نام حوض ہست در بہشت و تحقیق وے در بیت آئندہ می آید بدانکہ ترجیح صفت
گوہر مطہر جناب عرفان ایاب از احادیث متواترہ ثابت ہست از انجملہ در حیات القلوب
مسطور ہست کہ بچندین سند از حضرت رسول روایت نمایند کہ فرمودہ اند کہ حق تعالی
مرا و علی و فاطمہ و حسن و حسین علیہما السلام را پیش از انکہ خلق نماید آدم را و ران ہنگام
نہ زمین بود و نہ آسمان نہ ظلمت بود و نہ نور آفتاب بود و نہ ماہتاب نہ بہشت بود
و نہ دوزخ پس عباس گفت چگونہ بود ابتدای آفرینش شما یا رسول اللہ فرمود کہ اے
عم چون حق تعالی خواست ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و باز از ان کلام
نورے آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود و از ان سخن روحے آفرید پس روح
را با نور ممزوج گردانید پس مرا و علی را و فاطمہ و حسن و حسین را بیافرید پس خدا را تسبیح
میگفتیم در ہنگامیکہ دیگر تسبیحی نبود چون حق تعالی خواست کہ سائر خلق را بیافریند نور
مرا بشگافت و عرش اعظم را از آن نور بساخت پس عرش از نور من ہست و نور من از نور
خدا و نور من افضل ہست از نور عرش پس نور برادرم علی را شگافت و ملائکہ را از ان
خلق کرد پس ملائکہ از نور علی مخلوق شدہ اند و نور علی از نور خداست و افضل است از ملائکہ
پس شگافت نور دخترم فاطمہ پس بیافرید از آن آسمان و زمین را پس شگافت نور
فرزندم حسن را و بیافرید از ان آفتاب و ماہتاب را پس شگافت نور حسین را و از ان
بہشتہا و حوریہائے بہشتی بیافرید پس نور فرزندم حسن و حسین بہتر ہست از بہشت

وحور از انجا دریاب که هرگاه جنات نعیم و چشمه تسنیم در جنب نظافت و لطافت حضیر
خاک خجلت بر جبین خود افشانند و اشک حسرت از دیده حیرت رانند وجاهت حسب
آن ولایت مرتبت تا چه حد بود و صباحت و وجاهت آن فتوت و حیثیت تا کدام حد
باشد حاصل معنی تو نبی آنکه گوهر اطهر تو مصفاتر از صفا آینهار الٰهی و جوهر مطهر تو متجلی تر از
ضیاء انوار سماوی آب کوثر با آن حلاوت و صفائی سبب آب حوران با آن نزاکت و رعنائی
بیتاب هر که بجمال کمال تو پرضیا می گردد بیت بکمال جمال او بلا اعلی سید بیت تو بهم

ساقی کوثر چه دان مدح باشد مر ترا
ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته

ساقی بکسر قاف بمعنی آب دهنده مدح بفتح میم و سکون دال مهمله بمعنی ستائیش
فطرت بکسر فا و سکون طاء مهمله و فتح راء مهمله بمعنی پیدائش گوهر بفتح
کاف عجمی بمعنی مروارید بدانکه قرات ابن ابراهیم از سلمان فارسی روایت کرده که
حضرت امیر رسول خدا سوال نمود از صفت قصرها که حق سبحانه بشهدا کرامت
فرمود حضرت رسالت بیان ساخت که یا علی بناء این قصرها خشتی از طلا و خشتی از
نقره است و در میان خشتها مشک و عنبر است و رنگ شان از در و یاقوت است
و خاک شان از زعفران و تلهاء آن از کافور بود و در صحن هر قصری چهار نهر اند نهری
از شراب و نهری از شیر و نهری از آب و این همه از کیسه داند و لو نهری است که ساق
... می آید و مسمی نهر کوثر است و در احادیث معراجیه نیز وارد است که فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم دیدم بالای آسمان هفتم جوی که بر لب آن کاسها بود و

از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد دیدم که بر کنارهٔ آن مرغان طیران مینمایند به نواهای
با انواع نغمهای دلربای سرائیدن جبرئیل گفتم که این چیست گفت حوض کوثر است که حق تعالی
مخصوص نمود برای تو در معالم التنزیل مسطور است که کوثر جویست در بهشت که کنارهای
او از زر است و مجرای او بر در و یاقوت و خاک او خوشبوتر از مشک و عنبر و در حدیث
وارد است که حوض من یعنی حوض کوثر مسیرهٔ مدت یکماه است آب او سفیدتر از شیر و بوی
او خوشتر از مشک اذفر و کوزهای او مانند ستارگان آسمان هر که از آن حوض آب خورد هرگز
تشنه نگردد و هر که از آن قطره نچشد اصلا هیچ آبی ملتفت نشود و بودن حضرت امیر
ساقی کوثر غیر یافت لاریبی و نشانی است تحقیقی منقولست از حضرت صادق ع که
رسول خدا ص فرمود هر که خواهد خلاصی از هول روز قیامت پس تولا کند با ولی من و
متابعت نماید وصی مرا بعد از من یعنی علی ابن ابیطالب را بدرستیکه او ساقی حوض منست
دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را که هر که نچشد تشنه ابدی
خواهد بود هر که از وی جرعه یابد سیرابی سرمدی بر رویش خواهند گشود در حدیث از امیر ع
قال امیر المومنین قال لی رسول الله ص یا علی انی سألت ربی عز و جل فیک
خمس خصال فاعطانی سألت ربی ان تنشق عنی الارض وانفض التراب
من راسی وانت معی فاعطانی و سألت ان توقفنی عند المیزان
وانت معی فاعطانی و سألت ان یجعلک قائدا منی و صاحب حوضی
فی الجنة فاعطانی فالحمد لله الذی من علی بک یعنی روایت کرده شده است از
امیر المومنین اینکه گفت فرمود مرا رسول خدا ای علی بدرستیکه من سوال نمودیم به
پروردگار خود در تو پنج خصلت را پس بخشید مرا اول خواستم از رب خود اینکه چون جدا شود

از من زمین وود و رشود خاک از سر من تو باشی نزدیک من پس بخشید مرا پروردگار من و سوال کردم پروردگار
خود را اینکه قایم دارد مرا نزدیک میزان عدالت ولو با من باشی پس بخشید مرا پروردگار
من و سوال نمودم برب خود که بگرداند ترا بردارنده لوای من در بهشت پس بخشید
مرا رب من و خواستم از خدای خود که بگرداند ترا کشنده است من از طرف دوزخ به
بهشت و بگرداند ترا صاحب حوض من و آب دهنده کوثر من در بهشت پس بخشید
مرا پروردگار من پس حمد و شکر کردم مر خدا یرا که احسان نمود بر من بتو و اینکه
مصنف علیه الرحمة گفت ساقی کوثر چندان مدح تو نیست بدین اعتبار است که بسا
اوصاف آن مخزن الطاف از آن کامل تراند و اکثر اخلاق آن سید آفاق از ان فاضل
تر انجمله آنکه برادر رسول خداست و شوهر بتول عذراست کاشف رموز الهیست
واقف کنوز نامتناهی شافع روز جزاست حامل لوای مصطفی است صاحب ذوالفقار
واهب انوار است معدن تجلیات ذاتیست مخزن ترقیات صفاتیست و هکذا الی
مالانهایة له و هرگاه ثابت شد که وجود ذی الجود آن صاحب مقام محمود باعث ظهور
عالم و موجب وجود آدم است چنانچه در کتب احادیث مسطور است پس متحقق گردید
نیز اینکه جناب ولایت مآب منشاء اتصاف دریاے ایجاد است یگان گوهرہاے
اعظم و جوهرہاے اکرم که عبارت از نور اوصیا و اصفیا است و بشارت بظهور اولیا
و اتقیا حاصل معنی بیت توئی محفل آرائی رتبه جامعیت و تقویت فرماے مرتبه کاملیت
احصار محامد آن مظهر انوار ایدی از بنیان بیان بیرون احدا و محاسن آن مجمع اسرار
سرمدی از توان امکان مصئون سقایت آب کوثر نه مدح چون تو شاهنشاه است
و حمایت عصاة نه توصیف مثل تو عالم پناه توئی آنکه بسیاحت عنایتش دریای

با خدا و مصطفی رای تو یک رو داشته
از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

رای بفتح رای مهمله بمعنی تدبیر و مقتضای عقل یک رو بفتح رای مثناه
تحتانیه و ضم رای مهمله کنایه از یکجا و علی خلاف و مراد از شمشیر ذوالفقار است
و تحقیقش در بیت آخر بند دوم گذشت و دختر اشارت بسیدة النساء علیها الصلوة
والثنا چون توضیح این مصرع و بیت سطری از زبان قلم زبان می نگارم و چندی
ازان در حیز بیان می آرم محبان ولی خاندان نبوت جانثاران ازلی دودمان فتوت
بر جریده سنه احیا و بر صفحه شریفه وجه احسن قاصعین نگاشته اند و بدین روش تحریر
تدقیق در زمین تحقیق کاشته اند که چون جگر گوشه رسول خدای اکرم سیدة النساء فاطمه
ازهر بمرتبه صبا بر آمده بحد نشو نما رسید اکابر قریش را تمنای تزویج آن مالکه بودند لاحق
گردید بعضی از ایشان با فشای این تمنا مبادرت نمودند و از آنحضرت احادیث انکار
و منافرت شنودند بازان پدر و مادران بدین گمان که عدم اقبال ان قدوه اجلال
بجهت قلت مال و منال است و ما که اکثر با ایم بدین جهت در اغوای ایشان مشورت
کردند که مال باید برد و دختر آنحضرت در حباله خود باید آورد چنانچه بهمان زمان از
خدا ناترس و با مصطفی بیخوف عبدالرحمن بن عوف با همنشینان خود گفت که من
و خطبه مینمایم و به تزویج میگرایم می پندارم که چون مالدارم رسول مایل بمال شده
دختر بمن خواهد داد و این عقده عقد بناخن تدبیر و لیدیرم خواهد کشاد و این گفت

و در حضور آنحضرت رسیده خواستگاری نمود سید انام تبسم تمام فرمود نگفتم که عقد فاطمه
در بستهٔ مشیت خدا است خواهد داد بهرکه خواهد خوب است و کفی سنگ بینه بر دم شد در دامن
عبدالرحمن ریخت و خاک ندامت در غربال وبال او بیخت که بیجه دانه اختن آن گوهرهای
عدید در مروارید گردید و بدست مقرر رشته مهر سید لیعد از آن از زبان وحی ترجمان
برآمد که اگر از شما احدی خطبه کند استغاثه بخدا نمایم و لب بشکایت کشایم عبدالرحمن
چون دید که خواهش مرا رسول خدا نخواسته است بانفعال تمام برخواست و صحابهٔ دیگر باهم دیگر راه
زدند و متفق برین گشتند که شاید حضرت رسالت تزویج سیدة النسا بعلی مرتضی خواهد
کرد و همین سبب آن امیر درین امر گاهی اقدام با بهام نمود همه مجتمع شده تا
بمجلس آنجناب امیر آمده آب سیاد و پار حبها و بنفس نفیس خود می نهاد در رسیدند و مستفسر
گردیدند که با وجود اینکه حق سبحانه ترا بجمیع محامد موصوف و بهمه محاسن معروف نمود
و میدانی که هرکه درین عقد لبست از پیچ کونین رست و می شناسی که سید عالم
هرکه درین امر شنود شروت ملا راعلی بدو تفویض نمود با این همه عرفان و ایقان چرا
خطبهٔ فاطمه نمی پسندی و این رشک به وین را بنام خود نمی بندی آن مؤید بخلاق
الهی و آن مهذب بشفاق رسالت پناهی از استماع این خطاب آب در چشم بگردانید و بجوش
سروش حدیثی بدین آئین رسانید که هیچ میتاسید آتش را که بیجه بیچه مشغلی ساخته ام
و بیاد مسید هبه خواهشی رکبیه بیعه بدنبول وی پرداخته ام بغلتی که مراد زین تمنا
است دانستی که مرا بدین مدعا است از امکان بیان مفقود و در عالم عیان مسدود
لیکن مانع اظهار و موجب اضمار دو چیز است یکی عنایت تنگدستی و دیگر حیای حق برتی
نمیتوانم که بحضور پر نور آنحضرت لب بخطاب در آیم و بالتماس این مقصد اعلی لب ادای

تا هم آن جم غفیر بعبارات کثیره در میان آوردند و آخرش امیر کبیر را تا بدولت سرای
آن فخر الرسل صحابه و بند رسالت پناه آمد و در حجره ام سلمه بود و بحجره حاضر شدن عزم
امیر خطاب با ام سلمه نمود بر خیز و در بکشا انشتاب و دید ما ام سلمه حیران بماند که این کیست
تا منزلت وی چنین است و عظمت آن بدین آئین جناب نبوت انتساب فرمود و هذا
رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی این مردیست که از ازل تقدیر
محبت خدا و رسول در لوح دل نگاشته و خدا و رسول نیز او را بکمال رضا دوست داشته
با حلم و بردبار است با غیرت و وقار برگزیده ذو المنن پسر عم منست ام سلمه گفت پا شتافتم
و در بکشادم بجای که در آنجا هست و تا پنهان شدن من قدم همانجا گذاشت [illegible]
در آمده گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت بعد از جواب سلام بر تو منشانیده
بنا شفقت آثار چین جبین وی افتاده حضرت امیر کبیر سر ولایت بتحیر فرو انداخته
نگریست تا آنکه رسالت پناه پرسید بگو که حاجت تو چیست خوشست تا سخن نیاید و ما
الضمیر خود عرض نماید حیا مهر منع برلب نهاد و اجازت اظهار اضمار نداد آنحضرت کشف
و بیافت تبسم کنان فرمود که شاید بخطبه تزویج فاطمه آمدست و بدین تجویز دل نهاده
امیر کبیر عرض نمود نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود هر چه خواهی لائق و سزاست و تحقیق
در رواد و در بعض روایات فرمودن آنحضرت کلمه مرحبا از نزول جبرئیل آمده است
غرض از استماع این کلام مسرت التیام امیر تسلیم نمود و همین سخن گفت که یا رسول الله
بر تو روشن است از زمان طفولیت مرا از پدر و مادر گرفتی و بفرزندی خود پذیرفته
همیشه دست شفقت بر سر من گذاشته و همواره توجه بر حال نگاشته المواسات علوم اولیا
تعلیم نموده اسرار امور عرفانی تلقین فرموده ذخیره زندگانی هم عنایت

دنیا و شادمانی من حمایت تو امیدوارم که تمنای دلی من اجابت نمائی و تجویز
تزویج سیدة النساء بطوع رضا قبول فرمائی رسول اکرم از عرض ابن عم خرم گردید
و پرسید که یا اخی هیچ ما یحتاج ضروری داری تا بمصرف لابدی در آری گفت
یا رسول الله بر تو هویداست و ملک من بجز شمشیرے و سپری و اسپی و شترے
و زرہے نیست هرچه در مرضی مبارکت برسد نما و انچه در خاطر عاطر بگذرد ولیفرما
که تابع امرم و مطیع حکمم فرمود شمشیر و سپر ترا بجهاد بکار می آید و اسپ و شتر نیز در
در مراحل ضروری باید داشتن این همه اولی و انسب است بزره چندان احتیاج
نداری که تو صاحب ذوالفقار و دلدل سواری بے زره همواره غالب خواهی
بود و بی مظفر همیشه فتح خواهی نمود برو و آنرا بفروش و در امور ضروری بجان
و دل بکوش جناب ولایت مآب شادان از حضور پر نور مرخص شده بمسجد رسید
و بنماز مشغول گردید بعده حضرت رسالت سلمان را فرمود که برو و علی را بخوان
و پیغام من برسان سلمان پیغامیکه آنحضرت فرموده بود رسانید و امیر را
بحضور آنحضرت حاضر گردانید رسالت پناه بان عالیجاه خطاب نمود و بزبان
ارشاد بیان فرمود که بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی فاطمه را بتو داد و ابواب
سرور بر ملایکه و حور کشاده موکلی که از حاملان عرش است مسمی بسطائیل نزول
نمود و گفت که خداوند اقدس تزویج فاطمه بعلی فرمود پس بتو مژده میدهم
و عقب من جبرئیل نیز می آید یا علی تزویج فاطمه بتو مبارک باد امیر بحر وصفا
این سخن سر بسجده نهاد و دیرے نگذشته بود که جبرئیل تهنیت تزویج رسانید و دل
وحی منزل آنحضرت مسرور گردانید و گفت حق تعالی امر نمود به بهشتها که خود را

بیاراستند و بحور عین بفرمود که تجلی و زیور خود را مزین گردانید و بالانگاه املاک سبعه
کره آسمان چهارم قریب بیت المعمور حاضر شوند و بعقد تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی
مستعد گردید بساط انشاط گسترد ند و منبر آدم آوردند و بمکان معهود بنهادند و خود بالای
باستادند ملکی راحیل نام که حق تعالی تعلیم همه اسمای بوی نموده بامر خطبه خواندن شد
اول حمد و ثنای باری بجا آورد و بعد ازان بگوش هر ذی هوش رسانید که ایها الملائکه
حق تعالی میفرماید که امروز ابواب عنایت ایاب بر عالم کشادم و کنیز خود را
بعبد خود دادم ای فرشتگان این همه بشنوید و گواه شوید و این حریر که آورده ام موشح
بشهادت شمای فرشتگانست کنون حکم الهی چنانست که مهر از مشک اذفر بران مختوم و بر صوان
دهم این بشارت ترا از حضرت صمدیت و عنایت هست در حق تو از جناب ایزدی
آنحضرت سجده شکر ادا نموده به جبرئیل فرمود که حمد مر جناب اقدس اله که عقد فاطمه
به پسر عم من بسبب و شکر حضرت مقدس اله که اکنون حق بمرکز نشست بعد ازان
جناب ولایت مآب را فرمود که خود را در مسجد برسان و مردم را منتظر من مجتمع
بنشان که عقب تو می آیم و عقد این عقد میکشایم بعد لمحه رسالت پناه قدم فیض
توام بمسجد نهاده و بر منبر ایستاد زبان بحمد و تسبیح سبحان کشاد آنگاه گفت ای مهاجرین
و انصار بدانید که جبرئیل امین اکنون مرا خبر داد که جناب الهی فرشتگان را به نزد بیت المعمور
جمع نموده فاطمه را بعلی تزویج فرموده و مرا هم حکم کرده که و مرا باید در سپارم و حکم
جناب نهست بجا آرم پس امیر را فرمود تا خطبه خواند و خبر فرحت اثر تزویج
سیدة النساء بنفس نفیس خود بهمه رسانید امیر که به منبر ایستاده چنانچه امر بود خطبه
نمود و بهم [illegible] خطبه راضی شدی فرمود راضی شدم و تمسک

بحکم ایزد دوم همه صحابه تسلیم شوند و لب به نعت و منقبت گشودند امیر کبیر فرمود
انگاه امر فرمود زره خود بفروش و درین مقدمه صرف نمائی و از مهم اهم فارغ
آئی بر خواستم و زره را بر داشتم و در راه اعرابی دو چار شد و ثمن من رسید پانصد درهم
گفتم دست با ستین برد و زر مسطور بدستم سپرد چون بخدمت آنحضرت رسیدیم
چه کردی زره را گفتم بفروختم و پانصد درهم بنهاد و ختم فرمود بکه فروختی گفتم باعرابی
گفت وی را می شناسی گفتم نمی شناسم حضرت فرمود آن جبرئیل بود پیش از آمدن تو
زره من تفویض شد و حضرت آنرا هم در حضور ما و آنحضرت برای تحفه [illegible]
به صحابه داد تا عرصه یکماه وقوع تزویج در وقفه ماند و امیر کبیر درین مدت هیچ
پیغامی بآنجناب نرساند بعد از وقوع مدت یکماه آن قدوه حضرت و جاه امیر طلبید
امیر حاضر شد فرمود تا گوسفندان و گاوان را ذبح نمایند و بتیاری طعام گرائید
تمام شب امیر و همین کار ماند و صبح خبر به مهاجر و انصار رسید همه جمع شده و
نشستند و بر سر طعام بنشستند چون مردم متفرق شدند حضرت ام سلمه عرض نمود
یا رسول الله اگر امروز خدیجه کبری می بود دلش ازین شادی لبریز [illegible]
و چشمش پر نور گردیدی رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم چون که نام خدیجه
شنید باران اشک بارید و فرمود مانند خدیجه بر آسمان جان هیچ ماهی نتافت و چون
او رفیقی کجا توان یافت تصدیق من نمود در عهدیکه همه در پی تکذیب من
بودند انیس من بود در عصری که همه از من وحشت مینمودند بیجا ثوان خود را
فدا ساخت بجسم و جان بآرام من پرداخت پیش از آنکه رحلت نماید حق تعالی
امر کرد رضوان را که برای وی در جنت کشاید و من او را [illegible]

زوج سیدة النساء العالم توئی اوج ذروه بارگاه عظم توئی شهسوار میدان لافتی
توئی تاجدار شان هل اتی توئی مصاحب اسرار سبحانی توئی صاحب ذوالفقار سماوی

	گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد حوا سترون بودی آدم عزب	

ذات بفتح ذال معجمه بمعنے شخص آفرینش بکسر نون بمعنی پیدایش سبب
بفتح بای اول بمعنے رسن و در عرف فرس بمعنی واسطه مستعمل گردید ابد بفتح همزه
و بای موحده بمعنی همیشگی که در جانب استقبال بود و ازل همیشگی که جانب ماضی
بود حوا بفتح حای مهمله و واو مشدده نام زوجه آدم مشتق از آدمیت است بمعنی
گندم گون شدن و چون رنگ آدم گندم گون بود بدین اسم مسمی گردید سترون
بروزن قلم زن زن نا زائیده را گویند و این کلمه مرکب است از ستر و ون بمعنی
و ن مانند ستیر پس بمعنی ترکیبی سترون مانند ستر و چون ستر نمی زاید بدین تعبیر نمود حوا
را سترون عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه مرد بی زن را گویند مخفی نماند
که چنانچه جناب علی باعث ایجاد عالم است همچنین منشاء اولاد حوا و آدم نیز هست
اگر ذریعه اسم سامیش نبودی حضرت آدم هرگز مغفور نشدی و اصلا قضا حاجت
آدم و حوا نشدی و نشاید تولد بمنصب تناسل یاوری نه نهادی و تفصیل
این بیان اگر طول دارد و راقم تحریر بعضی از ثقات تقریر بنحوی از زیادت مثل تفسیر
تفسیر علی ابن ابراهیم اکتفا میکند و بنا بر اذان منو لیسه نوشته است مفسر
نیز برگه قال الامام علیه السلام لما اذنبت الخطیئة ادم واعتذر الی ربه

قال یا رب تب علی واقبل معذرتی واعدنی الی مرتبتی وارفع لدیک
درجتی فلقد تبین اثار الخطیئة باعضائی وسائر بدنی قال الله تعالی یا آدم
اما تذکر امری ایاک بان تدعونی بمحمد وعلی وفاطمة وحسن وحسین عند
شدائدک ودواهیک قال یا رب بلی قال الله تعالی فادع بهم اجبک وازدک فوق
مرادک فقال یا رب انی بمحمد وآله الیک تقبل توبتی وتغفر
خطیئتی وانا الذی سجدت له ملائکتک قال الله تعالی انما امرت الملائکة
بتعظیمک بالسجود اذ کنت وعاء لهذه الانوار ولو کنت سألتنی بهم
قبل خطیئتک لاعصمک منها او لفطنک لدواعی عدوک ابلیس حتی تحترز
منها ولئن الامر بحسب موافقا لسابق علمی فالان دعوتنی بهم فقد
قبلت توبتک وقبلت برضوانی علیک واعدت الی مرتبتک وتلقت
بک زوجتک حوا وصیرتک مبدا المیلاد ومنشأ الاولاد فذلک
قوله عزوجل فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه ترجمه عبارت تفسیر
اینست فرمود امام علیه السلام هرگاه خطای معهود آدم را در لغزش انداخت وبجهت
پروردگار خود که غالب وبزرگ هست عذر خود را وسیله ساخت وگفت ای
پروردگار من توبهٔ من بپذیر ودست من بگیر وعذر مرا قبول فرما
وپیروی من در مغفرت بگشا وباز ده بمن مرتبهٔ من وبلند کن ان سوی
خود رتبهٔ من قسم بذات تو بدرستی که تحقیق وهویدا است آثار خطا در عضو عضو من و
در تمام بدن من گفت حق تعالی ای آدم آیا فراموش کردی امر مرا که بتو نموده ام اینکه
دعا کن ومناجات نما در حضرت من وشفیع آر محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین را

وقت ورود دعا در تاب ونشان نزول اجابات گفت آدم ای پروردگار من
آن سبب مقرر نموده بودے گفت حق سبحانه وتعالی پس دعا کن بذریعهٔ ایشان
تا اجابت کنم ترا وباز دیار دهم او تو پس مناجات نمود وبخواند حق تعالی را وشفیع
آورد حضرت ترا وگفت ای پروردگار من وسیله میخواهیم برای انجاح مقاصد بجناب تو
محمد وعترت او را قبول نما توبه مرا ومغفرت فرما گناه مرا الا انکه من آن شخص ام که سجده
نمودند برای وی فرشتگان گفت حق تعالی امر کردم فرشتگان را برای تعظیم
تو لیکن دیگر از این جهت که بودے تو محل انوار ائمه اطهار واگر سوال میکردی تو بوسیله
آنها پیش از وقوع زلت هر آینه در عصمت میداشتم ترا وآگاه میساختم ترا بخواهش که
که از طرف دشمن تو یعنی ابلیس دعوت مینماید بسوے تو میخواهد تا کناره میکردی
از ان واهما لیکن امور جاری میشوند حسب علم ازلی ما پس اکنون توسل کردی محمد
واهل بیت را ومناجات نمودی بذریعه آنها در حضرت من پس بدرستیکه قبول کردم
توبه ترا وپیش آمدم ببخشودن بر تو وبازدادم ترا اولا ساختم تتویج وجه ترا وگردانیدم
ترا باعث ولادت اعظم وموجب فطرت عالم این بود مراد از کلمات که در آن آیه وارد اند
یعنی آیه فتلقی آدم من ربه کلمات بایں رو که مراد از کلمات اسامی ائمه اطهار اند
حاصل سخن بیت تو ئی آنکه موجودی الوجود تو منشا را ایجاد ارض وسما وظهور پرتو نور
تو مبدا از اولاد آدم وحوا تو ئے موجب شفاعت جان نثاران ازلی تو ئی
باعث مغفرت گناهگاران ای هادی ایزد کریم فطرت انوار واجب التکریم اگر بسر سر
تکوین قدیم بر نشانده بهواره حوا بیچاره از سلاسل توالد وتناسل عقیم ماندے
واگر اراده تقویم آن عزت بخش تعظیم حضرت قیوم نمودے آدم بان رفعت

ہم از دولت ترویج بی نصیب و محروم بودی شد

بند چہارم

ای معظم کعبہ اصل از بیان مصطفیٰ
قبلہ دنیا و دین جان جہان مصطفیٰ

ای حرف ندا ست معظم بضم و فتح عین مہملہ ست و تشدید ظاء معجمہ بزرگترین چیزے کذا فی المنتخب و کلمہ مذکور بصیغہ اسم مفعول ست از باب تفعیل کہ مستعمل شدہ درین موضع برای مبالغہ کعبہ بفتح کاف و سکون عین مہملہ بمعنے شرف و فوقیت کما قال صاحب مجمع البحرین یقال لا یزال کعبک عالیا و کل شیء اذا علا و ارتفع فہو کعبۃ قیل و بہ سمیت الکعبۃ و قیل انما سمیت کعبۃ لانہا وسط الدنیا و لانہا مربعۃ انتہی و فی معالم[2] التنزیل یسمی العرب کل بیت مربع کعبۃ و قیل لارتفاعہ من الارض یعنی گفتہ میشود در محاورہ عرب ہمیشہ باد شرف تو و بلندی و برتری و ہر چیز کہ مرتفع شود میگویند این شے کعب ست پس ازین محاورہ معلوم شد کہ کعب در لغت بمعنی رفعت و شرافت ست و گفتہ شدہ ست کہ بسبب ارتفاع نامیدہ اند کعبہ معظمہ را باین اسم و بعضے گفتہ اند کہ تسمیہ حرم محترم بکعبہ بنابر وقوع ویست در وسط دنیا و در معالم التنزیل مسند ست بنا منسوب عرب ہر خانہ را کہ چہار گوشہ داشتہ باشد باسم کعبہ و بعضی سبب ارتفاع از زمین کعبہ را بنابر تو تسمی ساختند اصل بفتح ہمزہ و سکون صاد مہملہ بمعنی بیخ و بن و نژاد و فی مجمع البحرین الاصل الحسب و الحسب بفتحتین الشرف

یعنی اصل در لغت بمعنی حسب و بمعنی حسب شرافت است بیان بفتح با و یای
مثنات تحتانیه بمعنی سخن روشن و آشکار مصطفی بمعنی برگزیده و بمعنی مبارک
برگزیده خدای عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم قبله بکسر قاف مصدر است
فی مجمع البحرین القبلة الجهة ومن قبلهم این قبلتک ای جهتک و سمیت
القبلة قبلة لان المصلی یقابلها و تقابله یعنی در کتاب مزبور مسطور است که
قبله در لغت بمعنی جهت است ماخوذ است از قول ایشان کجاست قبله تو یعنی جهت
تو نامیده شد جهت به قبله از آنکه نماز گذارنده مقابل او میشود و او متوجه و بمعنی گردید
و از بیضاوی مستنبط میشود که قبله ظرف مکانی است که مردم بسوی متوجه میشوند
و دنیا بضم دال بمعنی کمتر و نزدیکتر چون این جهان کمتر است از عقبی و نزدیکتر است
لهذا به نسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و دین بکسر دال مهمله بمعنی کیش و
سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه
تا تحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل در این
بیت که واقع است معطوف است بر کلمه معظم بحذف عاطف و لفظ ازین بیان مستفاد
میشود ثانیه و بودن جناب ولایت مآب معظم از احادیث متواتره متحقق است
عن ابن عباس نظر رسول الله الی علی ابن ابیطالب فقال انت سید
فی الدنیا و الآخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرد
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسوی علی پس فرمود تو سردار در دنیا
و در آخرت پس معظمت آن فتوت مرتبت ازین حدیث در پایه وضوح نمودن
مصنف آنجناب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت باید و بمعنی است یکی آنکه آن

ولایت آیات کعبہ جانست بحسب شرافت و رفعت بدو معنی است چنانچہ کعبہ مقام
طاعت است و از بعض جہات وی نیز محل عقیدہ نیست چنانکہ در تحفۃ الزائر از حضرت امام
بحق ناطق جعفر صادق علیہ السلام منقول است ہر کہ پیادہ بزیارت حضرت امیر رود
حق تعالی بہر گامی ثواب دو حج و دو عمرہ برای او بنویسد ہرگاہ مرتبہ مرقد آنچنین
بود درجہ والای کعبہ چہ خواہد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد آنجناب و
موقع مزار سید ابرار بر سایر اجزای زمین حتی الکعبہ متفق اند دوم آنکہ
جناب عرفان مآب کعبۂ شرافت است بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام لبشرافت و
عزت شرافت بطفیل ولایت مرتبت است کہ ہرگاہ شرافت و بیجا رسید معتز گردید
و بودن آنحضرت قبلۂ دنیا و دین از حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ معین است
و تعبیر نمودن آنجناب بجان جہان مصطفی نیز بحدیث نفسک نفسی و دمک
دمی واضح است و بعض قاطع انفسنا و انفسکم لائح است و توضیح احادیث منظور
بتفصیل در ابیات بندہای سابق مذکور شد حاصل معنی بیت آنکہ تو ای کعبۂ
شرافت و رفعت و قبلۂ دنیا و آخرت و تو ای اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و تو ای
شان الہی بحجت قاطع و جان رسالت پناہی بہ برہان ساطع ہر کہ بجان و دل
خود را فدای تو ساخت تا ابد بسعادت ابدی و دولت سرمدی برافراشت

از نقود گوہر معنی لبالب شد دہان
تا ثنا گوی لب بصورت برہان مصطفا

نقود بضم نون و قاف جمع نقد کہ بفتح نون و سکون قاف است بمعنی درہم و

یعنی اصل و در لغت بمعنی حسب و بمعنی حسب شرافت است بیان بفتح با و یای
مثنات تحتانیه بمعنی سخن روشن و آشکار مصطفیٰ بمعنی برگزیده و اسمی مبارک
برگزیده خدای عالم حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبله بکسر قاف مصدر است
فی مجمع البحرین القبلة الجهة ومن قبلهم ای من قبلتک ای جهتک و سمیت
القبلة قبلة لان المصلی یقابلها و تقابله یعنی در کتاب مزبور مسطور است که
قبله در لغت بمعنی جهت است ماخوذ است از قول ایشان کجاست قبله تو یعنی جهت
تو نامیده شد جهت به قبله از آنکه نمازگذارنده مقابل او میشود و او متوجه وی میگردد
و از بعضی اوصاف مستنبط میشود که قبله ظرف مکانی است که مردم بوی متوجه میشوند
و دنیا بضم دال بمعنی کمتر و نزدیکتر و چون این جهان کمتر است از عقبی و نزدیک است
بما بنسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و دین بکسر دال مهمله بمعنی کیش و
سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه
تا تحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل و این
بیت که واقع است معطوف است بر کلمه معظمه بحذف عاطف و لفظ از بیان متعلق
بمصرعه ثانیه و بودن جناب ولایت مآب معظم از احادیث متواتره محقق است
عن ابن عباس نظر رسول اللہ الی علی ابن ابی طالب فقال انت سید
فی الدنیا والآخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرد
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی علی ابن ابی طالب پس فرمود تو سرور هستی در دنیا
و در آخرت پس معظمت آن فتوت مرتبت ازین حدیث دستیاب و مدح نمودن
مصنف آنجناب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت بود و معنی است که آنکه اینست

ولایت آیات کعبه جهانست بحسب شرافت و رفعت بدو معنی هست چنانچه کعبه مقام
طاعت است ذات فیض سمات وی نیز محل عقیدتست چنانکه در تحفة الزائر از حضرت امام
بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام منقولست هر که پیاده بزیارت حضرت امیر رود
حق تعالی بهر گامی ثواب حج و دو عمره برای او بنویسد هرگاه مرتبه مرقد او چنین
بوده درجه والای کعبه چه خواهد بود و نیز اکثر ثقات بر تفضیل موضع مرقد امجد و
موقع مزار سید ابرار بر سایر اجزای زمین حتی الکعبه متفق اند و هم آنکه
جناب عرفان مآب کعبه شرافت هست بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام بشرافت و
عزت شرافت بطفیل ولایت مرتبت هست که هرگاه شرافت در اینجا رسید معتبر گردید
و بودن آنحضرت قبله دنیا و دین از حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه معتبرست
و تعبیر نمودن آنجناب بجان جهان مصطفی نیز بحدیث نفسک نفسی و دمک
دمی واضح هست و بنص قاطع انفسنا و انفسکم لایح هست و توضیح احادیث منظور
بتفصیل در ابیات بندهای سابق مذکور شد حاصل معنی بیت این آنکه تو ای کعبه
شرافت و رتبت و قبله دنیا و آخرت و تو ای اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و تو ای
شان الهی بحجت قاطع و جان رسالت پناهی به برهان ساطع هر که جان و دل
خود را فدای تو ساخت باید که بسعادت ابدی و دولت سرمدی برافراخت

از نقود گوهر معنی لبالب شد دهان
تا ثناوی لب بصورت برهان مصطفی

نقود بضم نون و قاف جمع نقد که بفتح نون و سکون قاف هست بمعنی درهم و

دینار گوهر بفتح کاف عجمی مروارید معنی بفتح میم و کون
بمعنی حقیقت شی و آنچه مقصود بود و از لفظ لباب معنی بهر ولبریز صورت
بضم صاد مهمله بمعنی پیکر یعنی که لب نهادن علی مرتضی بر دهان مصطفی دو بار روی
داده یکی در ایام ولادت آورده اند که حضرت رسالت بخانه عم خود تشریف آورده
و دست بمهد علی مرتضی برد تا آنجناب را بدیدار فیض آثار خود مشرف سازد
و خود بنفس نفیس بمهمات ضروری وی پرداخت فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند
ارجمند دلیرانه نزدیک مهد مپیسید این فرزند مرد که سیرت شیر دارد و پنجه بر انسان
بچهره بر روی می آرد سید عالم این بشنود و فرمود که ای مادر علی با من هرگز
این شیوه پیش نه برد و گریبان ولای من بمقراض جفا نه برد این بگفت
و خود را تا به نزدیک آن فخر جهان رسانید و از گهواره برآورده بر سینه خود
چسپانید روی بر روی آن خوش خوی نهاده و دهن آن برگزیده ذوالمنن
کشاد و زبان فیض ترجمان اندرون دهن نمود و جناب ولایت مآب بمکیدن
امر فرمود سرچشمه اسرار مصطفوی مدتی مکید و شربت هذا لعاب الله فی
چشید بهمین سبب جناب ولایت مآب و حصن حصین انا مدینة العلم و علی بابها در
آمد و بهمین سبب از زبان فیض ترجمانش کلمه سلونی قبل ان تفقدونی برآمد و مرتبه
دوم نزدیک رحلت بود که حضرت رسالت جناب امیر را نزدیک خود بخواند و بعضی
وصایا ارشاد کرد و سینه نورانی خود بسینه او منضم نمود و وصایای بی حصا تلقین فرمود تا
بعد بدین منوال بداشت دهن امیر دهن خود و دهن خود در دهن امیر گذاشت جمیع متردد
شدند و از امیر تفتیش نمودند که چه اسرار شنیده طلبیده بود آنحضرت فرمود که دهن مرا در هزار

خود منود و هزار باب از علم رب البریات مرا بازوا کرد از هر بابے هزار باب دیگر از علوم
لدنی بروئے من بکشاد چنانچه قطره از آن دریا این مجهور شکسته پا تقریر مینماید
قفل تقریر را بکلید تحریر میکشاید معجزه روشنے مردی نزد صاحبان او عالم
که بدون استحقاق بساط انشاط گسترده بودند و آن هست حق را مستحق امارت شمرند
از منازل بعید رسید و چندے از سوالات لا حل که در ضمیر داشت علم اظهار آن افراشت
و با جواب تمام هر خواست و جواب هر یک از احباب خواست اجابت عجیب نگردید
و هیچ عقده وے بانحلال نرسید قضارا صیب سبحان حضرت سلمان وارد محکمه شد
و آن غریب را دید و هر موز ضمیر وی شنید و بر او حضور امیر عام حاضر ساخت و بر حقیقت
خرق توام آن شفیع امم انداخت آن مسکین حزین بمشاهده آن مسند نشین بمقام تمکین
چون گل بشگفید و مسرور بدل گردید و باظهار عقده های خود دهن کشود آنحضرت فوراً
جواب هر یکی از آن مسکین منود چنانچه فرمود اینکه گفتی خبر ده مرا از چیزے که نفس
میشمارد و روح ندارد آن صبح است که الصبح اذا تنفس حق تعالی میفرماید
و اینکه ظاهر شودے که بیان آن پیغمبری که نه از قوم جن است و نه از فریق انس
و نه زمره ملک آن زاغ است که به تعلیم قابیل آمده بود و اینکه گفتی که یکی از آن
کنیزے که در دنیا بپدرا و برادر بود و در عقبی بیکر سید آن نخله است یعنی
درخت خرما و لفظ نخله در عرف عرب مونث است و از این درخت در دنیا مومن
که مثل من باشد و کافر که هیچ تو بود بهره یاب اند و من و تو نیست اینکه یعنی آدم
بر او سیم و بدار السلام فالقه وی بجز مذاق اهل بهشت نه بخشد و بوی بمشام
لیام نرسد و اینکه پرسیدی کدام قبر است که سیر منود با صاحب خود آن ماهی است

که سیاحت دریا می نمود و یونس بن متی با وی مقترن بود و اینکه تفتیش کردی
که چیست قفل سماوی و کلیدش الهی قفل یعنی شرکست و کلید یعنی لا اله الا الله
هست و اینکه سوال نمودی آن شش چیز کدام اند که از بطون ام مخلوق نشده اند
یکی از آن آدم هست دوم از آن حوا است سوم گوسفند ابراهیم است که جبرئیل از
از آسمان آورده بود چهارم عصای موسی که از بهشت بود و بوراثت شعیب به وی
رسید پنجم ناقهٔ صالح که بیانش در قرآن مفصل گردیده ششم شپرک که عیسی ساخته
بود و باذن الهی طیران نمود و در وقت بعد ساعتی مرده بر زمین افتاد و اینکه
مسئلت نمودی از چیزی که بسته در وی بود دیگری هست که برادران یوسف
بدروغ بربسته بودند و به پدر خود ظاهر نمودند و اینکه از جزر و مد بحر سوال نمودی
یعنی که وقتی می فزاید و زمانی میکاهد سببش چیست وجهش اینست که فرشته ایست
مستعین دریاها که اسمش رومان هست هرگاه هر دو قدم خود بدریا می نهد جوش
میزند و هرگاه بر میدارد دریا در کاستن می آید و اینکه گفتی چه باعث هست که گاو
که تمام زمین بر وی هست خود را آنگون گذاشت و گاهی سر خود را نه برافراشته و جنبش
خجالت ست در زمانیکه موسی بطور رفته بود سامری تمام کافرین بسجده می
بصورت گاو از سیم و زر ساخت و خاک سم اسپ جبرئیل که خاصیتش احیای
اموات بود در وی انداخت و زنده گردانید و بسجده خدا ایشان بگوساله مردم [illegible]
همه از دین برگشتند و مرتد گشتند پس ازین شرمندگی که بصورتش معبود ناحق
پرستان مشابهتی داشت سر به آسمان نه افراشت و اینکه پرسیدی که چیست که
میراث مرد و زن متساوی نصیب دو محرمت و جنبش هست که در بهشت خوش

سه دانه بود پس مبادرت نمود و خود یک دانه از آن بخورد و دو دانه باقی آدم بخورد
و آنکه پرسیدی از بزرگترین وادی و بدترین وادی بزرگترین وادی بروی زمین
سراندیب است که نزول نمود بروی آدم از آسمان و بدترین وادی برهوت است
که در یمن و این وادی از وادی های دوزخ است و آنکه پرسیدی که مرغ
چه میگوید بانگ می زند هم است که یاد کنید خدا را ای سرشاران حب دنیا و غافلان
دار عقبی و از بانگ تیهو و قمری که پرسیدی ورد تیهو الرحمن علی العرش استوای
است یعنی قدم حفاظت توام رب کریم بر عرش عظیم است و قمری میخواند که ای
بار خدایا لعنت بفرست بر دشمنان محمد و آل محمد هرگاه این مسئله حل کرده پادشاه
کفر برید و بدائره اسلام رسید حاصل معنی بیت توئی هرگز بدیده عنایت رب العالمین
و بآغوش رسیده وساطت سید المرسلین و توئی باعث ظهور مرتبه حیرت و وارث
حضور رتبه ملکوتی همین که عمان لب آن غیرت فتوت با دهان وحی توامان نبوت
رسید نقود گوهرهای معانی و جواهرهای مبانی طلب گردید کیسه حاجت عیبه
آنجناب سود خود السعادت دارین کامیاب شود نسیم که آفتاب عنایت
آن ولایت مآب بروی تافت خرمن خرمن ثمرات جاودانی و ترقیات دو جهانی
در دل تمنا منزل یافت شه

ای باستحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس
تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفی

استحقاق بکسر همزه و تا رثناه فوقانیه طلب حق نمودن تمکین بکسر کاف پا

بیرجا کردن مکان فتح سیم باید بودن بدانکه در مناقب خوارزمی از ابولیلی
روایت کرده شده است که رسول خدا فرمود بعد از من فتنه خواهد بود چون آن
فتنه برپا شود بر شما باد ملازمت علی ابن ابیطالب که او جدا کننده حق و باطلست و
از ابوایوب انصاری روایت کرده شده است که حضرت رسالت بعمار گفت که
اگر بینی که علی بوادی میرود و مردم بوادی دیگر میروند تو با علی برو و مردم
را بگذار که او ترا در ضلالت داخل نمیکند و از هدایت بیرون نمیبرد و از کتاب مختصر
ابراهیم ابن سعید ثقفی از جابر انصاری مرویست که چون حضرت امیر فتح خیبر
نمود جناب رسالت مآب فرمود که اگر نه آن بودی که مردم خواهند گفت در
حق تو آنچه نصاری در شان عیسی گفتند هر اینه سخنی در باب تو میگفتم که هیچ گروهی
نگذری مگر آنکه خاک پای ترا بردارند و در دیدها دیده خود اندازند و بقیه آب
شستن دست ترا برگیرند و بطلب شفا برند تو از منی و من از تو هستم و تو وارث منی
و من وارث تو هستم تو قتال خواهی کرد بر سنت من تو در آخرت نزدیکترین مردم خواهی بود بسوی من تو
بر حوض کوثر جانشین من خواهی بود و اول کسیکه داخل بهشت شود از امت من
توئی و شیعیان تو بر منبر نور خواهند بود هر که با تو در جنگ است با من در جنگ است
و هر که با تو صلح دارد با من صلح دارد و راز تو راز من است و آشکار تو آشکار من
است و پنهان سینه تو پنهان سینه من است فرزندان تو فرزندان من و تو ادا
خواهی آورد و حق با تست و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو
دیده تست و ایمان با گوشت و خون تو مخلوط است چنانچه مخلوط است با گوشت
و خون من و بر حوض کوثر بر من وارد نشود دشمن تو و غائب نگردد از حوض

که تو دوست تو حق تعالی در شب معراج فرموده که توئی حبیب و رسول من
و برادر تو خلیفهٔ من مقرب درگاه منست چون امیر این مدایح شنود سجدهٔ تحمید
ادا نمود و نیز فرمود آنحضرت حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی من بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد من
پیغمبرے نیست پس تصریح استثنائے نبوت منقح گردید که بجز مرتبه نبوت همه
صفات هارون و منازل او در علی مرتضی بود چنانچه کسی گوید فلان بمنزله است
مگر آنکه سخی نیست همین متبادر شود که بجز سخا همه اوصاف مشک که در یافته میشود
و از جملهٔ اوصاف هارون خلافت موسی بود که اخلفنی بیان اوست پس تحقق
شد ازین حدیث که چنانچه خلیفهٔ موسی هارون بود خلیفهٔ محمد صلی الله علیه و آله
علی مرتضی است و نیز از حدیث صحیح بخاری که فقرهٔ آخرش اینست قالوا الا
استخلفت علینا علیاً قال انکم لن تفعلوا و ان تفعلوا تجدوه هادیاً مهدیاً
و از حدیث حلیه که آخر فقره اش اینست و ان تؤمروا علیاً و لا اراکم فاعلین
تجدوه هادیاً مهدیاً ثابت میشود که مستحق خلافت آن حضرت حق است و دیگران
بر منصب خلافت اند نه بر مسند خلافت لیکن وجه عدم توجه جناب علوی
همان است که آنجناب خود در جواب معاویه فی الهاویه املا فرمود چنانچه فقره
چند مسطور میگردد نوشته است بوی آن امیر جهان که چون مردم با بی بکر بیعت
کردند پدرت ابو سفیان نزد من آمد و گفت تو احقی باین امر از غیر تو و من یاری
میکنم ترا بر هر که مخالفت تو کند و اگر خواهی پر کنم مدینه را از سوار و پیاده بر ابو
قحافه من قبول نکردم بدین باعث که مبادا حادثه در میان اهل اسلام رسد و

وضعفی بدین خیر الانام روی دهد ابن ابی الحدید از کلینی روایت کرده که چون
علی مرتضی خواست که بجانب بصره رود خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا بگوش هر
با هوش رساند که چون حق تعالی پیغمبر خود را بعالم بقا برد گروهی متولی امر خلافت
شدند و ما را منع کردند و دفعی که سزاوارتر بودم بدان از همه مردم پس در التستم که
صبر کردن بر این ظلم بهتر است و تحمل نمودن بر این ستم خوشتر از آنکه در پی ایذای
اهل اسلام پردازم و کافه نوایجان را لب فک و ماهی شامت انتما منتشر سازم که
هنوز اسلام جدید است صنف اسلامیه اشخاص عدیده مبادا شیرازهٔ جمعیت ضعفا
بادنک فساد شقیا اوراق تفرقه شمارد و معاذ الله عمارت دینی مهندس نظام
نبوی بادنی شورش فتنه روی بانهدام آرد حاصل معنی بیت آنکه توئی مسند
نشین سریر خلافت باستحقاق تمام و توئی مقصد تزئین آریکه وراثت ایوتاق
کرام جز تو کسی پای استقامت بر ایوان وصایت رتبه نبوت بحقیقت ننهاد و
غیر از تو احدی دست لیاقت بر هیمیان عنایت مرتبه فتوت بالکلیت نگشاد
وانکه روی باستخلاف منزلت رسالت بدون استحقاق آورد بالتحقیق خود را
بهاویه ضلالت و زاویه شقاوت سپرد و انکه بی رضای مولی بر صفحه عظمت
نشست بالیقین حضرت اقدس نبوی در رحمت به بست ۞

تیغت آن ابر بسیت در بادل که فتح الباب

تازه دارد زاب نصرت بوستان مصطفی

تیغ بکسر تای مثناة فوقانیه بمعنی تو و مشهور ده نصرة بضم نون و

سکون صاد و معاد و فتح راء قرشت بمعنی پارسی گرد و بان بوستان بضم باے
موحده بمعنی گلزار و جاے را گویند که میوه هاے خوشبو در انجا جمع سد صیرورت
که در سال چهارم از هجرت هفتاد تن را جناب رسالت مآب بهدایت اهل نجد مأمور
گردانید بعد از قطع منازل و طی مراحل منذر بن ساعدی که امیران سریه بود
خود را به بیر معونه که نام موضعیست رسانید عامر که امیر قوم یهود بود جمعی کثیر جمع
نمود و بیدرنگ با صحابه بجنگ پرداخت و بمقتضاے قضا غیر از یک تن که مسمی
بعمرو امیه بود همه را شهید ساخت چون خبر شهادت صحابه آنحضرت شنید سخت
مغموم گردید و عامر را دعاے بد کرد و آن لعین بدین همان شان بمرد بعد از ان
ابن مکتوم را در مدینه با جمعی گذاشته رایت هدایت را بشاه ولایت
عنایت فرمود و توجه بنی نضیر نمود و مدت پانزده روز آن گروه در محاصره ماندند
و گرد کربت بر روے می افشاندند در روزے از ان روزها یکے از آن اشرار کفار
که مسمی بغرور ابود دلاوری خود معاینه صحابه ساخت و تیرے بجانب خیمه
سید المرسلین انداخت چون شب شد و ظلمت طاری گردید اسد بیشه شجاعت
خود را از عسکر ظفر اثر خیر البشر جدا نمود و به انتقام تیر آن بی پیر قدمی چند بطی
مسافت کشود و بعضی از غافلین خبر غیبت سید الوصیین بمسمع حق
نیوش آنحضرت رسانیدند بزعم فاسد خود خاطر عاطر را رنجانیدند آن کاشف اسرار
ابرار فرمود می بینم که برادرم بجهت مهمات شما سعی می نماید برای نصرت ما بال جهاد
میگشاید مقارن همین مقال آن شاه خجسته خصال سر پر غرور [illegible] بحضور سید
آنحضرت آورده بینداخت و دلهاے احبا از مشاهده لقاے بهابهت انتباه

خود مسرور ساخت جناب رسالت از کیفیت واقعه تفتیش فرمود امام الانس والجن
عرض نمود چون صیت جرأت این ملعون شنیدم و نیز بصفت شجاعت متصف
دیدم بخاطر آوردم شاید شب از قلعه بیرون آید و هر کرا غافل یابد هر با پیمائی
آن در کمینگاه نشستم در صدد وقع وی پیوستم ناگاه دیدم رو سیاه شمشیر نیام
کرده و نه کس دیگر همراه گرفته از حصار برآمد همین که بنظر من در آمد حمله نموده سرش
از تن جدا ساختم و نعش وی را انداختم همراهیانش قریب ایستاده اند اگر اجازت
دهی همه را تهتیغ کنم و هر یک را از تیغ برکنم آنسرور ابو دجانه را با هشت نفر همراه
آن عالیجاه گردانید تا آن شیر الهی همه را بالقتل رسانید چون کار بنی نضیر در حصار
تنگ گردید هر یکی بنجار الحاح خزید و تن باطاعت و انقیاد نام در دادند و پیغام بجناب
خیر الانام فرستادند که ما را بگذار و از قلعه خود بیرون آر تا بگریزیم و بار بجنگ تو
نخیزیم آنحضرت رها نمود و بنصرت خیر انجام مراجعت فرمود این بود آثار حیدر
کرار و ذوالفقار حیدر کرار علیه السلام من الملک الجبار حاصل مضمون بیت آنکه
آنکه تیغ تیغش همیشه به تر و تازگی بهارستان ایمان مصروف و تیغ تیغش همواره
بسر افگندگی خارستان کفران مشغوف بنسیم تسنیم جها و آن عالی نژاد بوستان نصرت
سرسبز شادان و ریان ح با بیاری عنایت آن شجیع دودمان ولایت چمنستان فتوحات
فرحان و خندان هر جا که سیح فتح الباب آن دریای ابوترابی تلاطم زن گردید شجر فساد
و ثمر عناد از بیخ و بن باستیصال رسید شعر

	سرزد آن عالم تحقیق را تا بوده سالها	
	فی زمین بوس قربت سرستان مصطفی	

ره روان جمع ره رو است بمعنی رونده راه همراه و سالک و طالب عالم بفتح
لام بمعنی درست کردن و صنع ساختن عالم تحقیق یقین و جهان عیان کوبر
بضم بای موحده و واو مجهوله مخفف بوسه و زمین بوس قلب اضافت یعنی
بوسه زمین در بمعنی دروازه آستان بمد همزه ممدوده بیرون درگاه و بعربی عتبه
بفتح عین خوانند این بیت تلمیح است بمضمون انا مدینة العلم و علی بابها و کلمه
بر آستان متعلق کلمه نابوده است و قول مصنف که نابوده راه است توضیح و
آنست که ابن ابی الحدید در فضایل گفته چه گویم در شان کسی که مبداء کمالات
و منشاء سعادات است هر که هر چه یافت از و یافت هر چیز که شناخت بدو
شناخت پوشیده نیست که اشرف علوم معارف الهی است و در همه احکام
چه در علوم غیبی چه در امور عینی عقده کشای عارفان بدو است و رهنمای
عالمیان باو معتزله که اهل توحید بواسطه تلمیذ او میند اشاعره که جمهره کلام
اند بوسائل از مستفیضان آن عالیمقام اند و از جمله علوم صرف و نحو است
همه کس میدانند که اختراع این متاع از خزینه او ست و اقتباس این علم
از گنجینه او و از انجمله علم اخلاق است اگر ملاحظه شمائل انسانی و خصائل حما
بتمامی بدانی که رایت جلالت و رفعتش بکجا رسیده و صحیح محامد و محامدش
از کجا رسیده و از جمله علوم او علم تفسیر است که تمامه بوی مربوط است و باسر
همه وی منوط ابن عباس که کل سر سید طایفه مفسرانست همیشه استفاده وی
باذات فیض آیات علوی بود و همواره استفاضه وی با کلام آن عالیمقام
بوسی میرسید نه که علوم باین عمت چه نسبت گفت مثل قطره باران بدریای

محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت است شنیده باشی که همه سلاسل ارباب
و اصحاب منتهی بوی میشوند و مستفید از وے میگردند حاصل معنے بیت تو ئے
آنکه فنون رسمی اسمی پرتو انوار جسمانی تست و علوم حقیقی تحقیقی اثری از آثار
روحانی تو توئی آنکه سمند رفعت تو در ساحت عنایت نوردیده تاخت و نور وسعت
تو لوائے معرفت بر طور نهایت افراخت وصول مرتبه عیانی بر رهروان عالم
تحقیق از حضرت عزت بی زمین بوسی سدهٔ علیهٔ آن نور عرفان متعذر و محال حصول
درجهٔ ایقانی بسالکان جهان تدقیق از جناب رسالت بی جبهه سائی عتبهٔ رفیعهٔ آن
طور سبحانی عسیر و شکال شد شعر

تا سپهر شرع از پرتو رشد بر گز نتافت	
از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی	

سپهر بکسر سین مهمله و بای فارسی بمعنے آسمان شرع بفتح شین معجمه و سکون
رای مهمله بمعنے راه و در عرف ملت احمدی و طریق محمدی را شرع و شریعت گویند
وجه بودن حضرت امیر المومنین منورتر از ذرات کائنات همانست که فخر رازی
گفته و عبارتش بترجمه بدین آئین هست که جناب امیر المومنین افضل است از
جمیع صحاب زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
عه و انفسنا و انفسکم مراد از نفس خود نفس مقدس محمد نیست از آنکه دعوت
اقتضای مغایرت میکند و آدمی خود را نمیخواهد پس مراد دیگر ست باتفاق
موافق و مخالف غیر از آن آنکه با نفسنا تعبیر میشود بجز علی ابن ابیطالب کسی

نبود وجناب رسالتماب اصدق است را بدین خطاب مخاطب نه نمود از نیجا گفته اند
که حق تعالی علی را نفس محمد خوانده وچون محمد افضل از همه کائنات هست چه از انبیا
ورسل عظام وچه از اولیا واوصیا کرام پس علی نیز چنین باشد وبهتر از واحد
نبود حاصل معنی بیت توئی افضل افراد انسانی توئی اکمل افتاد عرفانی توئی
قدوهٔ ارباب ایقان توئی زبدهٔ اصحاب اتقان اذان باری که کلخ شریعت
به نجوم طریقت احمدی وحقیقت محمدی پر نور گردید هیچ مهری از نور رشته
سپهر مصطفای خیر البشر بظهور نرسید وهرگز ماهی بدین آرایش طلوع ننمود و
وصلا شاهی بدین زیبایش رخ ننشود وجلوهٔ نور نظیر که بهر رنگی وآمد بی اختیا الحمد
صلّ علی بیرامدشه

	رفعت بالای امکان صورتی تا ممکن است در نبود ممکن بود قدر توان — مصطفی	

رفعت بکسر بلندی رتبه بالا بمعنی فوق امکان بکسر همزه بمعنی روا
بودن وجود وعدم یعنی ضروری نه هستی بود ونه نیستی صورت بمعنی شکل
ناممکن بمعنی متعذر ومحال ممکن بضم میم اول وکسر کاف آنکه وقوعش محال
نبود قدر بفتح قاف وسکون دال مهمله بمعنی مرتبه واندازه توان بفتح تای
مثناة فوقانیه بمعنی طاقت وقول مصنف رفعت مبتدا است وقول او بالای
امکان خبر است وصورتی تا ممکن معطوف است بر خبر بحذف عاطف بدانکه
هرچند تفصیل این بیت در شرح اخیر مبتدا اول گذشته لیکن بار حدیثی تحریر مینمایم

ولپ تقریر چیکشایم ابو نعیم بسند خود از حارث اعور روایت کرده که حضرت النبی
فرموده ما اهل بیتیم کسے را با ما قیاس نمیتوان کرد و احدے را با ما نسبت نمیتوان داد
مردے نزد ابن عباس گفت و ابن سحق السبیل استغراب نقل نمود ابن عباس گفت
که علی مثل پیغمبر نیست و در آنکه کسے را مماثل وی نتوان گفت و ابن مسعود روایت
کرده که حضرت رسالت فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی بہترین اولاد
آدم است مقرش همیشه با خدا بصواب عازم و عاقبت وی همواره بعزم ثواب
جازم و آنکه دل وی اطاعتش نه نماید بالک و جہنم بر وے وی بکشاید و جانشر
کافر مطلق گردد و معذب ابد شود و نیز از کلام امام بیان رفعت و حشمت آن
عالی مقام مستنبط میشود فرمود حدیث علوی انا اللوح المحفوظ انا الذی
لا یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید انا الذی بعثت الانبیاء
والمرسلین انا سماک السموات والارضین یعنی منم لوح محفوظ و منم آنکه
متغیر نمیشود کلام نزد من و نیستم من ظالم کننده مر بندها را و منم که بر انگیختم انبیا
و رسل را منم بلند سازنده آسمان ها و گسترانندہ زمین ها حاصل معنی بیت
تو آنکه درجات رفعت تو بالای عالم امکان و ثمرات عظیمہ تو فوق حیز بیان
حشمت آن خیر الانام صورتیست که وجودش در جہان ظہور محال و مقصود
و ظہورش در عالم وجود ناممکن مسدود و بالفرض عدیل رفعت تو اگر مقدر شود و ثبات
مگر ثبات رسالت آب بالتقدیر بنظر حشمت تو اگر مقرر شود نبود الا حضرت نبوت انتساب

گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام
آنچه حسان کرد ثابت در ثنای مصطفی

اقبال بکسر همزه ضد الادبار بمعنی سعادتمند و بانصیب و حشمت شدن حسان
بفتح حاے مهمله و تشدید سین مهمله نام مداح حضرت رسول که آنرا حسان ابن ثابت
انصاری میگفتند کذا فی المنتخب ثابت بکسر باے موحده ماخوذ است از ثبات
بمعنی متقرر شدن زمان بفتح زاے معجمه بمعنی وقت بدانکه چون حضرت رسالت
از طواف کعبه فارغ گردید متوجه شد بشکستن بتها که مشرکین در نواحی خانه کعبه
چسپانیده بودند آنحضرت بانهدام آنها می پرداخت و از بالا بزیر می انداخت و
میفرمود جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و بتهاے مزبور را چون بکلیب و قلعی
و گچ و آهک چسپیده بودند لیکن بتصرف قدرت الهی بر هر بتی که حضرت رسالت
پناه دست می نهاد بر قفا می افتاد چون بر بالاے کعبه معظمه بت بزرگے
گذاشته بودند که آنرا اسمعیل میگفتند چون نظر حضرت بر آن رسید فرمود یا علی این بت را
نیز باید شکست و کمر بهدم این باید بست تو بر دوش من پاے خود بنه
حضرت علی مرتضی گفت یا رسول الله تو پاے مبارک بر کتف
من گذار و بت را بزیر آر آنحضرت فرمود یا علی ترا طاقت بر داشتن بار رسالت
من نیست تو پاے ولایت بر کتف رسالت من نه و دست فتوت خود
بدست نبوت من ده امیر کبیر امتثالا للامر پاے بر دوش مبارک نهاد و بت را
بنوعی کند که از بیخ و بن بزیر افتاد و آنحضرت فرمود یا علی خود را چگونه می یابے
گفت من می بینم که حجابهاے همه مرتفع شده اند گویا سرم بساق عرش رسیده
و نظرم بلامکان چسپیده بهر چه دست دراز کنم بدست می آید و بهر چه نظر افگنم
بعینه مینماید فرمود یا علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی و خوشا حال من که بار حق

بحسب دران عهد اکثر شعرا در زمرهٔ کفار بودند و هجو آنحضرت مینمودند از نور
حضرت رسالت فرمود کسی هست جواب ایشان بگوید و در مدح علی مرتضی بوید
حسان بن ثابت شاعرے طباع از فرقه اسلامیه حاضر بود و مجالس در حضور پرنور
آنحضرت قصیده در مدح جناب ولایت مآب انشا نمود چنانچه بعضے ابیاتش
اینست اشعار قیل لی قل بعلی مدحا ذکرها یخمد نارا موصده * قلت
لا اقدام فی مدح امرء * ضل ذو اللب الی ان عبده * والنبی المصطفی
قال لنا لیلة المعراج لما صعده * وضع الله بظهری یده فاحس القلب
ان قد بردة * وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده * بعضے شراح
معنی ابیات چنین نوشته اند که گفته شد مرا بگو در شان علی مرتضی مدحی که ذکر او فرو
می نشاند آتش شعله انگیز را گفتم نمیتوانم که پیش قدمی نمایم در مدح مردی که کم
شد توانائی و دانائی در مدح و ثنائے او تا بمرتبه که بجز عبودیت زبان نکشود و عاجز از
عجز هیچ بیان ننمود و پیغمبر مصطفی فرمود ما را که هرگاه در شب معراج اتفاق
عروج دست داد و خداوند اقدس ید قدرت خود بر کتف من نهاد پس احساس
کرد دل اینکه حق سبحانه و ید اختلاف رسانید و بسبب نسیم شمول غنچه تکریم وجود شگفانید
و نهنده است علی قدمهاے خود در محلی که گذشته است خداوند اقدس دست
خود را و رسانید نهی رتبه که هر جا که ید قدرت محمدی بگذرد و ولایت مرتبت پا
خود نهد زیاده ازین رفعت چه باشد و بیشتر ازین عصمت چه بود با آنکه این بیت
مصنف قطعه بند است و ابیات ثانیه تتمه وے است حاصلش اینست تو لے
آنکه فصحای عرب و شعراے ذی حسب لب بمدائح او کشودند و خود را ابو حنیفه

[illegible]

محامد تو مشرف شود بدین گفتن اگرچه در عالم بیان حتی الامکان بغایت اقبال الخ
چنانچه حسان ابن ثابت مشرف گردید یا ما را سعادت دولت آن رسید یعنی
او در وصف و ثنای آن مقتدا گشود زبان و ما جان عقیدت تو مان ایا ما
بدین سعادت مستسعد شود

لاف مداحی در این حضرت نمی آرم زدن
ای ثناخوان تو ایزد وا زبان مصطفی

لاف سخن فضول و زیاده مداح بفتح میم و تشدید دال مهمله صیغه مبالغه است
بمعنی بسیار مدح کننده یا در مداحی مصدر است نمی آرم یعنی نمیتوانم ایزد
بکسر همزه و سکون یای مثناة تحتانیه مجهوله نامی است از نامهاے باریتعالی
زبان بفتح اول معروف است که بعربی لسان گویند گفتن ایزد و نیز زبان سول
بدو وجه است یکی آنکه خدا تعالی چندین جا در قرآن مجید ثناخوان جناب ولایتمآب
است و مدایح را بزبان رسالت پناه تا بگوش جناب ولایت رسانیده و دلش را
بدین عنایت خرم گردانید چنانچه یکی از آن آیه و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله است و آیه دیگر انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا
الی آخر است ایضا یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین الخ
ایضا الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة تا آخر ایضا
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه ایضا و انما انت منذر
و لکل قوم هاد الخ و بگذا وجه دوم آنکه بتطبیق ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی

بوجھا ہر کہ را بیہر چہ زبان وحی توانا آن شفیع دوجہان شنودہ وحی الٰہی بود
کہ بدین مظہر ظہور شود پس مدحی کہ حضرت رسالت در حق جناب ولایتمآب فرمودہ
زبان احمد و بیان احد بود حاصل معنی بیت آنکہ ہر چند ثنا ہا شودم ولب بمدیحہا
کشودم لیکن کوتاہ کہ در میدان مداحی تو در آیم و نچیا توان کہ از عہدہ اوصاف
تو برآیم چون خداوند اقدس بزبان مقدس حضرت مصطفیٰ ثنائے تو گوید زبان
بی بنیان را چہ یارا کہ مدح تو گراید و ہرگاہ رتبۂ احدیت بلباس احمدیت در مدح
تو پوید گام بے سرانجام را چہ جرأت کہ کام ناکام در سعت ثنا ہر تو کشاید ۔۔

از زبان خلق برناید صفات ذاتِ تو	ور بر آید ور شود از لسانِ مصطفیٰ

خلق بفتح خاء معجمہ و سکون لام بمعنے مخلوق ست و مراد معنے جمعی ہست یعنی
آفریدہ شدہ گان صفات بکسر صاد مہملہ و فتح فا بمعنی حالت ذات بمعنی
حقیقت شے لسان بکسر لام زبان وجہ برنیامدن صفات ولایت آیات از
زبان خلق اینست کہ جناب علوی مظہر از نور الٰہی است کہ بی کم و کیف و بی
حد یا نہایت ست و محیط تمام خلق پس محالست کہ محیط محاط گردد و غیر محدود با
محدود منحصر شود و ہرگاہ جناب رسالت و ولایت ہمہ از ہمان نور ست کہ صفا
آن با حاطہ ثنا نمی توانند شد پس چنانچہ حضرت باری ثنائے خود او انمود کہ صفات
بشری بلیاقت ایفای آن نبود ہمچنین نور رسالت اگر مدح نور ولایت نماید
تمجید مدحی لازم نیاید کہ ناطقہ ہر کسے در حق علی خود خیسی می سراید و حاصل معنی

نیست بیان از ثنای جلی پایان تو حاضره قاصر و زبان از مدح عز شان تو خاسر و کال
آنکه از ذمهٔ مدح تو برآید کیست آنچه احاطهٔ ثنای تو نماید چیست مگر انتما بجناب نبوت
انتساب و انتما بحضرت رسالت مآب که نور نبوی با نور علوی متحد است بدین
جهت مدح تو متعذر است و ثنای تو متعسر

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست
حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی ﷺ

عرض بفتح عین مهمله بمعنی ظاهر کردن سخن حاجت بمعنی نیاز و عرض و
اخلاص بکسر همزه بمعنی خالص کردن و فرمان برداری و مستعمل شده در محبت
و مودت محضه و صرف که مبرا باشد از شائبهٔ شرک و نفاق خانه بمعنی جای معیشت
و کلمهٔ دان امر است چون ممتزج بظرف شد بمعنای ظرف استعمال یافت چون
قلمدان کذا فی البرهان القاطع وغیره بدانکه بودن امیر واقف بر حاجات
مخلصان ظاهر است چنانچه کلام حالیه قاشش نیز برین دلالت میکند فرموده حضرت شاه
حدیث انا سر الاسرار انا شجرة الانوار انا کنز اسرار النبوة انا خازن باب
الفتوة وانا المطلع علی اخبار الاولین وانا مخبر لوقایع الاخرین یعنی منم
درخت همه خوشها منم گنج سرهای پیغمبری پیغمبران منم بنیاد صاحبان دلیری منم اطلاع
یابنده بر خبرهای پیشینیان منم آگاه از وقایعهای پسینیان پس از آنجا دریافت که جناب
ولایت مآب بر همه سرور و ضمیرات مطلع است لهذا مصنف میگوید عرض حاجت
حاجت نیست چه عمل معنی تو ای واقف رموز نهانی تو لطف عارف کنوز معانی

هرچه هر که محظور گردید فوراً انجا طرت رسید و هر که هرچه شنید فحوا بالبصیرت آن حمید
سیرت ملهم گردید یعنی که خلوص جان من در خاندان آن فخر زمانست بر ضمیر ولایت
تخمیر ظاهر و هویداست و هیچ کس خلوص من از دودمان محبت اغیار نیست بر ذات
قدسی صفات روشن و هویداست و هرگاه خلوص من دریست همه حاجات لسده و
علیاست و فوز من از همه مهمات بعینه قصوی لیس فی ما رهن صغانا و بعد ما من تعجیز و ما

منت خلقم بجان آورده لطفی کن شها
وارهان از منت خلقم بجان مصطفی

منّت بکسر میم و تشدید نون بمعنی احسان نمودن بجان آوردن
مضطر عاجز کردن لطف بضم لام مهربانی نمودن و بجان بمعنی قسم است
یعنی قسم بجان پیغمبر اگر گوئی در بیت سابق گفت که عرض حاجت بر تو حاجت
نیست هرچه محظور است بر تو معلوم است و آنچه مرموز است بر تو مفهوم
پس درین بیت چرا استغاثه گردید و حاجت چون طلبید جواب آنکه گفت عرض
حاجت بر تو حاجت نیست کشف آنحضرت است که بر وی هیچ پوشیده نیست
و اینکه حاجت خود ظاهر نمود و لب بمطلب کشود بدین نسبت که جناب ولایت
متخلق باخلاق علام الغیوب است چنانچه جناب احدیت با وجود علم امر باظهار
حاجت نمود ادعونی استجب لکم فرمود و حضرت فتوت نیز التماس حاجت
لازم گردید که بی اظهار بانجاح مقاصد نتوان رسید معنی بیت ای واقف
اسرار ازلی و ای عارف انوار لم یزلی آن چیست که علمش بر تو نیست آن

کیست که قوتیش بر قوت خلایق هرچند بیند لیکن بار جهان بر گردن می نهند
غیرت ازین بار حیران است و همت بدین آزار پریشان و وسیله بجز دامن دولت
نیست چاره غیر از خاک درت نه نوید رحمت بر دلم برسان و از نبار محنت و رنج
و محنت جان ناتوان من برهان شد

روی رحمت برمتاب کامجان از روی من
حرمت جان پیمبر یک نظر کن سوی من

رحمت بفتح رای مهمله بمعنی مهربانی و بخشودن کامران بمعنی حاکم حرمت
بضم حای مهمله بمعنی جاه نظر بفتح نون و طای معجمه نگریستن پیمبر
بر بمعنی پند و پیغام که ذات رسول الله صلعم است روی برتافتن بمعنی اعراض
نمودن و روی گردانیدن منقولست که محبوب ترین بنی آدم
عالم جناب حضرت رسالت عزت و لیست اگر فطرت وی نبودی پیدایش
ظهور نمودی و چون فرمود حضرت عزت که همه بطلبوت رضائی و انا
اطلب رضاک یا محمد معین شد که حرمت آنحضرت در بارگاه عظمت
است که غیر او دران دخل کی و عنایت سرمدی و حق حضرت احمدی
ست که دیگر را دران گنجایش کو دیده باشی که سبب ایجاد عالم وجود
ذو الجود او ست و شنیده باشی که منشاء مغفرت آدم ظهور پرنور وی است
و انکار ما قوی است که روسیاهی بیتابی اگر در حضرت الهی جناب رسالت
را وسیله نماید و زبان عجز بیان بزاری کشاید هرچند نوبش مشکل کفت و

و معاصیتش مانند ریگ صحرا باشد در حریم کریم بدرجهٔ اجابت رسد شقاوت بسعادت
مبدل گردد و پس چون پاس اسم آنحضرت ملحوظ جناب ایزد لیست محفوظ حضرت
علوی چگونه نبود لهذا مصنف در حضور امیر المومنین روح پر فتوح سید المرسلین
را شفیع می آورده حاجت خود را التماس مینماید و معنی بیت ای رحیم دردمندان وی ای
کریم مستمندان نفس سرکش مرا در ورطهٔ معاصی انداخت و ابلیس پر تلبیس او بتبه کاری
گذاشت بجز شفقت تو دستگیری نیست و بغیر از عنایت تو تدبیری نه هرچند بهانهٔ
شقاوت توامان از وقوع عصیان لیاقت التفات آن معدن احسان ندارد
لیکن بحرمت جان آن شفیع مذنبان و به تصدق روح آن رفیع کونین شفاعت
من لشتاب ور روے رحمت و کرم از روی من پر درد و الم بشتاب و بر حال
پر ملال من نظرے نما و بر بیکسی دل فرقت منزل من ترحمی فرما انتهی

بند پنجم

ای ستوده خدایت یا امیر المومنین
خوانده نفس مصطفایت یا امیر المومنین

ستودن بکسر سین مهمله بمعنی تعریف کردن و گویند بضم سین صحیح است و
فصیح خدا بضم خاے معجمه اسم ذات اقدس باریتعالی و بمعنی صاحب و مالک
نیز آمده امیر بکسر میم بمعنی کار فرما مومنین جمع مومن بمعنی صاحب ایمان
نفس بفتح نون و سکون فا بمعنی جان مصطفی بضم میم بمعنی برگزیده
و لقب حضرت سید انبیا ست معنی ستوده خداوند اکبر جناب امیر را بآیات محکمات

روشن و باحادیث متواترات مبرہن ہست اگر در صفایح کلام مجید حضرت قدر
ایزدی و احادیث جناب اقدس احمدی نظر عقیدت کشاے مدایح و محامد
جناب امیر معلوم نمائے چنانچہ خواندن حق تعالی حضرت امیر المومنین را نفس
مصطفی از آیہ مباہلہ قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم ثابت گردید و نیز از خلقت امیر بنور نبوی ثبوت ذات و لایت نفس حضرت
رسالت بوضوح رسیدہ تفصیل این بیان در ابیات بند اول گذشتہ حاصل معنے
بیت توئی ممدوح محمود عالم تو لے محمود ممدوح بنی آدم ترا خدا بلیغ ستودہ و بنفس
مصطفی در قران مجید یاد فرمودہ کجا یارا کہ مینہای مدایح تو کہ ایہ + +
کر اتاب کہ در ابتداے ثنای تو در آید کجا توان کہ از عہدہ شرح ثنای تو بر آید
زبان قلم با وجود قدرت تقریر مقر بلکنت و فتور قلم زبان با وجود وفور قوت تحریر
معترف بعجز و قصور شد

	خازنان کان و دریا کیسہا پرساختہ روز بازار سخاوت یا امیر المومنین	

خازنان بفتح خا معجمہ و کسر زا معجمہ جمع خازن کہ معنے خزینہ دار ست و
خزینہ بمعنی گنجینہ است کان بسکون نون معروفست یعنی آنکہ از کان جواہر مثل
الماس و یاقوت و زمرد حاصل میشود و از دریا مروارید و لسد و مرجان و صدف
و خرمہرہ بہم میرسد کیسہ بکسر قاف خریطہ را گویند سخاوت بفتح سین مہملہ بمعنی
جوانمردی در ذخیرہ مسطور ست کہ روز عید مسکینان بر در خانہ امیر و ...

عطا کشود که خزانهٔ بحر و کان از خلو کوه با اعتقاد خلا شود و اکرام آن قدوهٔ کرام
الآن بهما کان و انعام آن سید خاص و عام بدستور گنج بخش و فیض رسان هست
بیت بر تقدیر نسخهٔ سیوم توی امیرکه شاهان عالیشان با تمام عالیشانی احتشام گدای
کویت اند چون گدای سخای والا مقام مشاهده افراط سخاوت آن زبدهٔ دودمان
نقاوت در روز بازار سخای آن مخزن عطا خازنان کان و دریا با وجود کمال فیاضی
کیسها دوختند و بمعاینه وفور عنایت آن قدوهٔ خاندان ولایت کمال آن ماه تابان
عالیجاهی بسوز ندامت سوختند و شعلها افروختند ؂ ؂

بسکه لعل اندر دل کان خاک سر میکند
از دل دریا عطایت یا امیرالمؤمنین

یعنی بسیار لعل قسمی از جواهرست و پیدایش وی از سنگ است خاک
بر سر کردن مصطلح بشماتت دل و دریا عطا بمعنی یک کلمه است ای که بخشش
او مانند دریا است مضمون این بیت مناسب مضمون بیت سابق است
چرا که هر چند لعل جواهر بیسر که بی‌سند باعث اعزاز و قیمتی و نیکوئی او میباشد
و سبب احتشام ظاهر و باطن می‌سازد لیکن چون لعل گاه گاهی سنگ و شکل است
بنظر انها پیدا و آن برگزیده محبوب واقف خاک ندامت و سر بال عزاست
می‌ریزند و بیسر می‌شوند رتبهٔ جناب ولایت مآب چنین است که هزار بندهٔ
خریده در راه خدا آزاد شدند و بلکه جان خود را در راه خدا نثار فرمود چنانچه ثعلبی
در تفسیر خود از سند ابن عباس روایت کرده است که آیهٔ و من الناس من یشری

نفسه ابتغاء مرضات الله در شان حضرت امیر و جهان هست که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم اراده هجرت بسوی مدینه نمود امیر را طلب فرمود
بمعجزه و بامر الهی بر بستر خود خوابانید و خود را بغار حرا رسانید حق تعالی بجبرئیل
و میکائیل فرمود که من میان شما برادری قرار داده ام و عمر یکی از شما دراز تر
از دیگری مقرر کرده ام کدام یک از شما دیگری را بر خود اختیار میکند بطول زندگی
هیچیک دست از طول زندگانی بر نداشت و علم فدا نمودن خود بر دیگری نه افراشت
حق سبحانه و تعالی وحی نمود که چرا شما مثل علی ابن ابیطالب نشدید که من او را
برادر محمد کردم بر فراش او خوابید جان خود را فدای او کرد دانید زمین بروید
و او را از شر اعدا محافظت نمائید و پرهای خود به نگهبانی وی گشائید هر دو بزمین
فرود آمدند جبرئیل ببالین و میکائیل بپائین بایستادند و بامر ربانی پرها برای
نگهبانی گشادند جبرئیل ندا کرد بخ بخ کیست مثل تو ای پسر ابوطالب که خدا به تو
مباهات مینماید به فرشتگان و این آیه بخواند و امیر را بر مسند استراحت نشاند
مصنف همین مضمون درین بیت ادا نمود و در عطای آن ذی الجود و سخا بر رد
خود کشود یعنی توئی آنکه بسخای دل و دریا عطای تو همواره لعل در کان منفعل و خاک بر سر و لو
آنکه بعطای بیشمار تو همیشه مهر و آسمان خجل و حاقه بر در توئی منظور نظر الهی توئی
گنجور انعام نامتناهی هر که هر چه از تو طلبید فوراً بمراد خود رسید و آنکه از در دولت خرید
برای خود نقمت و خسارت خرید

گردنان دهر را آورده سرها زیر حکم
بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین

گردنان بفتح کاف فارسی بروزن و بمعنی سروران جمع گردن کذا فی البرهان
القاطع و دهر بفتح دال مهمله بمعنی عصر و زور بضم زای معجمه و واو مجهوله بمعنی قوت
زورآزما بمعنی آزماینده زور بدانکه منقولست از امام جعفر صادق که روزی
در حرب صفین مالک اشتر بدل خود اندیشید و خطره در خاطر گذرانید که آیا قوت من
بیشتر باشد از قوت امیر حضرت بر ما فی الضمیر مالک مطلع شده دلدل را جولان
داد و رخ بجانب فم الکلاب حمیری نهاد که پهلوانی قوی هیکل بود و همیشه در عداوت
حضرت رسالت جهد ها می نمود چون امیر علیه السلام نزدیک وی رسید آن بدبخت
نام امیر المؤمنین شنید حضرت بلا تامل حمله نموده او را از زین در ربوده بهوا انداخت
و بعد از آن بذو الفقار دو نیم ساخت چون مالک قوت و شجاعت و ولایت مرتبت
مشاهده کرد بپای دلدل سر نهاده عذر آورد و توبه بالحاح تمام نمود امام از لطف
او را سرافراز فرمود حاصل معنی بیت توئی که قوة بازوی زورآزمائی تو سرکشان
زمان را هزیمت داد و قدرت دست عقده کشای تو گردن کشان جهان را سر
بزیر نهاد توئی عمود بنیان شریعت مصطفوی توئی مشید ارکان طریقت مصطفا
توئی قاطع حساد اهل عناد توئی قامع بنیاد کفر و فساد هر که با تو بعزم رزم و جدال
کمر بربست بدرک اسفل السافلین رسید و آنکه مقابل تو باهنگ جنگ ایستاد
نجات از چنگال وبال بر روی افتاد و در بعضی نسخه بجای مصرعه ثانی این بیت خیبر
خیبر کشائیت یا امیر المؤمنین وارد است توضیحش آنکه در حرب خیبر آنحضرت رایت
نصرت را بیکی از اعیان مهاجر و انصار سپرد و بحرب اهل حصار خیبر فرستاد و آخر
هیچ صحاب این مهم سر نشد هر روز وی بمیدان نهادند بپسپائی دلتها و حیا

می افتادند سرور بطحا و یثرب علیه السلام الله الوهاب فرمود که لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله
علی یدیه یعنی خواهم داد فردا علم را بمردی که حمله کننده است و روی گردانند[ه] و
گریزنده نیست دوست میدارد خدا و رسول خدا را و دوست میدارد خدا و
رسول و را فتح خواهد داد حق تعالی بدست او مردم تمام شب درین اندیشه
بودند که آیا علم نصرت توام بکدام شخص تفویض شود و باین عطیه کبری که دام
کس سرافراز گردد بعضی که با امیر المومنین عداوت داشتند باهم میگفتند که البته
مراد ازین شخص علی مرتضی نیست زیرا که چشم او مبتلا به درد سخت که پیش
پای خود نمی بیند امیر کبیر بنابر عارضه رمد درین عزم جناب رسالت پناه
توقف نمود چون مفارقت آنحضرت بر دل عرفان منزل جناب ولایت مآب
گران آمد با وجود الم العقب سید عالم تا لشکر همایون اثر رسید و این خبر فرحت اثر شنید
صباح همه مجتمع شده بر در خیمه ایستاده بودند دست تمنا بجناب الهی گشاده بودند حضرت
رسالت فرمود کجاست علی ابن ابیطالب گفتند چشمش درد سخت می کند فرمود بیارید
نزد من آن کرار غیر فرار سلمه ابن اکوع دست آنحضرت گرفته نزد آنسرور آورد
جناب رسالت فرمود چگونه است حال ای پسر عم عرض نمود درد شدیدی بدیدهای من
رسیده و دلم بسبب این الم سخت مضطرب گشته فرمود نزد من بیا چون نزدیک آمد
آب دهان مبارک خود در چشمهای او انداخته و دعای اجابت انتمای کرد
تندرست ساخت که بعد از آن دیدهای او گاهی درد ندید و باین عرض مبتلا نگردید
پس علم را بدست آنحضرت داد و لبوسی خیبر فتح او امیر کبیر خود را بتجهیز سلاح

وعلم ظفر توام را قائم کرد وانیه یکی از علمای یهود تفتیش اسم سامی نمود وگفت تو
کیستی فرمود من علی ابن ابیطالب ام یهود باستماع این سخن روی باصحاب کرد
وگفت بحق خدایی که توریت را بموسی فرستاد این مرد بر شما غالب خواهد شد
آورده اند اول کسیکه از آن حصار بعزم پیکار بیرون آمد حارث بود برادر مرحب
حیدر کرار بضرب ذوالفقار آنرا بجهنم واصل نمود فوراً برادرش مرحب نام بمصاف
آن فخر انام نیز بمسافت رفت و به تیغ بیمود چون یهود قوت و قدرت آن شیر الهی معاینه
کردند پناه بقلعه بردند و در قلعه ببستند و دست از زندگی شستند و آن دروازه
بود از یک قطعه سنگ که سه هزار من وزن داشت و هفتاد کس از برداشتن آن
عاجز بودند گشادن و بند نمودن آن دشوار میداشتند درین اثنا بضرب یکی
از مخالفان سپر از دست جناب ولایت مآب بیفتاد و دیگری در ربوده بگریخت حضرت
غضنفر تمام دست بقلعه در آویخت و بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزید صفیه
که دختر حیی ابن اخطب بود از تخت بیفتاد و چهره مجروح گردید آن دلاور آن در را کنده
سپر خود کرده از غفلت انگند تا چهل گام دور انداخت و همه را ازین خندق بجای پل
ساخت و به روایتی بخندق حصار بر آمده آن در را مانند جسر بر دوش مبارک
خود نگاه داشت تا همه اهل اسلام بر آن عبور نمودند و در قلعه کشودند و مظفر شدند
و منصور گشتند چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید بسرور گرایید و امیر کبیر علیه السلام
را تحسین نمود و شکر جهان آفرین بار ادا فرمود و حال معنی بیت تو ای مظهر عظمت
رب العالمین تو ای مظهر عصمت ستوده سید المرسلین آنکه خود را مقابل آن تیغ
اما جبد و اماثل ساخت بازوی خیبرکشائی تو معا او را از پا در انداخت شد

از نسیم باد نوروزی گشاید گرد باد
پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

نسیم بفتح نون باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد باد بفتح باے موحده بمعنی ہوا باد نوروزی بمعنی باد بہار زیراکہ نوروز عبارت ہست از طلوع آفتاب ببرج حمل و آن موسم بہار ست خلق بضم خاء معجمہ بمعنی خوی و در مجمع البحرین مسطور است کہ خلق بضم لام و بسکون نیز آمده بمعنی دین و طبع و خصلت ہست و فی الحدیث ما من شی فی المیزان اثقل من حسن الخلق یعنی نیست چیزے در میزان اعمال گران تر از حسن خلق و فسر الخلق فی الحدیث بان تلین جانبک و تطیب کلامک و تلقی اخاک ببشر یعنی بیان کرده شده ست خلق حسن در حدیث باین نوع کہ نرم کن بازوے خود را یعنی قوت و قدرت خود را در امور دینی صرف کن و خوش ساز سخن خود را یعنی زبان را بکلام بد انجام آشنا مکن و پیش آ با برادران خود بیشاشت و نرم گوی نہ بخباثت و ترش روئی جان فزا یکسر فا بمعنی افزون کننده جان بدانکہ مولا مومنان و مقتدای مسلمانان حلیم ترین مردم بود آنکہ بادی بدی میشود و شیکی تلافی میفرمود در عین الحیات مذکور ہست روزی آنحضرت در بازار خرما فروشان میگذشت کنیزکی را دید گریان و نالان پرسید باعث گریہ تو چیست و موجب ایذای تو کیست گفت مولای من برای خریدن خرما فرستاده بود از ین مرد ولی درم خریدم و چون خرما بحضور مولا رسید هم خداوند ناپسندیده و ست از خداوند آن کشید الحال و الپس آورده ام نمیگیرد و ہر چند التماس

عیسی بکسر عین مهمله نام پیغمبرے که پسر مریم بود و قاعدهٔ اهل فرس است که کلمه
عربی که در عربی که در آخرش الف مقصوره بود چون تفریسش نمایند الف مقصوره
را بیا بدل کنند چون موسی و عیسی دلیل هرگاه با الف خوانند عربی بود و چون بیا
خوانند فارسی گردد نفس بفتح نون و فا دم زدن بفتح راے مهمله و سکون میم
بمعنے اشارت کردن و سخن که بایما ادا شود بس بفتح باے موحده سه معنی
دارد بمعنی بسیار و بمعنی کفایت و بمعنے فقط که در مقام حصر مستعمل شود و اینجا
همین معنے ثالث ملحوظ مصنف است معجز بضم میم و سکون عین مهمله و کسر
جیم صیغهٔ اسم فاعل است بمعنے عاجز کننده مشتق است از اعجاز بکسر همزه بمعنی عاجز
کردن معجز نما ظاهر کننده خرق عادات و قول مصنف که رمزے بوده است
متعلق است بمصرع ثانی کما لا یخفی علی الذهن السلیم والفهم المستقیم بدانکه احیاے
اموات از خرق آن معدن کرامات بکرات روی داده و بمراه اتفاق افتاده
و در عیون الرضا از امام علی موسی الرضا علیه التحیة والثناء روایت است که جمعی از فقرا
با قومی از نصارا مباحثه مینمودند و در سعی اسلام آن فرقه ابرام مینمودند ایشان را
آنها به احیاے موتی مقرر کردید و چون این خبر بآنحضرت رسید آنحضرت
بامیر فرمود یا اخی با این قوم به مقابر آنها رفته ندا کن و زنده گردان جماعتی
که ایشان التماس زندگی آنها دارند و تخم تشکیک در قدرت ایزدی میکارند امیر
خود را بمقابر رسانید و باواز جان نواز هر یکی را زنده گردانید که همه مرده ها از
خاک برخاستند شفاعت جناب رسالت مآب خواستند و نیز در کفایت الموحدین
مسطور است که قروه نام عورتے بود که آن عابده هر لحظه خود را در راه مولی

نثار میساخت و هر لحظه بعبودیت آل عبا بجان و دل می پرداخت روزی آن حمیده
خصال با اهل وبال که عداوت با خاندان رسالت داشتند اتفاقاً مصاحبت داشت
و آنچه بیان واقع بود با اظهار آن لب گشاد چون فضایل و مناقب اهل بیت از
زبان او شنیدند دست از اختلاط وی کشیدند دست جفا چندانش زدند که بیهوش
گردید و آخر بدرجهٔ شهادت رسید شوهرش بعد از استغاثه مدفون ساخت و خود را
در چاه پریشانی انداخت روزی افتان و خیزان خود را بحضور امیر کبیر حاضر گردانید
و صورت واقعه بعرض رسانید امیر کبیر بر سر قبرش رفته گفت یا محیی النفوس
بعد الموت و یا منشی العظام بعد الفوت احی لنا ام فروة واجعلها عبرة بعو
فرمودش قبر شکافت ناگاه مرغی وانه آثار روشنایی گرفته اندرون قبر در آمد و از لحد
یا ام فروه بر آمد آن صالحه با امیر سلام کرده عرض نمود ای مولای مومنان ای قطب
بی ایمان ولایت ترا اخفا می نمایند و دست تظلم بر محبان تو می کشند ای مقتدای عرفا
لیکن چه باک چون ناتوانند هیچ نتوانند نمود و هر گاه زبون هیچ نتوانند بود نهضت
عنایت بی نهایت و پیرا سرافراز فرمود و ابواب سعادت آیات بروی گشود آن مومنه
چندی بساط نشاط گسترد و مدتی بحیات بسر برد تا آنکه صالحان دینی و مومنان
یقینی از وی متولد گردیدند و بحکم السعید سعید فی البطن امه در دشت کربلا بهمراهی
سید الشهدا بدرجهٔ شهادت رسیدند مطلع مثنوی بیت تو آنی که بعد آتش سطوت
ایزدی پدیدار و بقوتش معجزهٔ احمدی نمودار تو آنی که خضر بتعلیم از علم قدیم تو یافت
عیسی دمی بنفس قدسی تو قم باذن الله گفت موسی صدای جا انقدا از ان
بارگاه شفقت آفتاب بعمران ولایت مآب چشمه درخشان ماهتاب کرم آن عنایت

با همه بالا نشینی عقل کل نابرده راه
زیر شادروان رفعت پای امیرالمؤمنین

عقل بفتح عین مهمله و قاف خرد و دانش گفته اند قوتیست در نفس که
بدان تمیز مے نمایند میان خیر و شر عقل کل بضم کاف عربی بمعنی جمیع
شادروان بضم سوم و بسکون چهارم پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه
و سراپرده که در پیش ایوان ملوک و سلاطین میکشند رای بفتح رای مهمله بمعنی
تدبیر یا آنکه رای آنحضرت از همه صائب تر و صحیح تر بود آنچه پیغمبر بود خرقی بود که
ظهور میشود از انجمله آنست که در زمان عمر بن خطاب دو کس آمدند و دعوی
میراث نمودند هر یکی بدیگری میگفت تو کدامی و کیستی هرگز زاده پدر من نیستی
و شاهد نزد آنها یکی نبود حاکم وقت را سخت مشکل رو نمود آخر عقده منحل نگردید و چنانچه
بطور نسبا از زبان عمار یاسر بر آمد چنین مهمات رجوع بآن حلال مشکلات کرد
امیر المؤمنین است باید نمود از آنکه سید کائنات اگر در حق وی پیغمبر بوده اند فرموده اند
علی ابن ابیطالب همه متفق گشتند که این هر دو را بحضور پر نور امیر باید برد
و زیاده ازین دل جمعیت منزل را نباید افسرده گاه گوید چون نزدیک خانهٔ
آن باب علوم نبوت انتساب رسیدیم پیش از آنکه ببینید از درون خانه آواز
بلند نمود ای عمار هر دو نفر را بدار الشرع باز بر که من میرسم و با حلال آن مشکل
میرسم بعد از ساعتی تشریف آورد و پرسید که کجا اند صاحبان دعوی و طالبان حق
هر دو جوان حاضر شدند حضرت امیر یکی را علیحده نموده پرسید که پسر کیستی تو

یاران دیگر ہر دو مصر شدند بر ہمان ادعای خویش کہ ہر واحد مر دیگری را العلم
صلب نسبت میداد و لب بدعوای پسر مشلی ہر یکی میکشاد امر فرمود قبر پدر ایشان
بکدام موضع ہست بجایگہ نشان دادند امیر کبیر یکی امر کرد کہ قبر وی را بشگافند و استخوان
بیارند من لیسیار را مر بجای آوردند استخوان حاضر کردند امیر حجام را طلبید و ہر دو
را حکم فصد فرمود حجام خون ہر یک در آوند جدا جدا گرفت امیر استخوان را در جمعہ
کردہ در آوند ہا افگند و سر ہای آوند پوشید و ہمہ را بدیدنش طلبید ہمہ قوم بعد از
ساعتی ملاحظہ کردند کہ یک استخوان تمام خون را جذب نمود و دو استخوان دیگر بحال خود
بود امیر بجوان منتری فرمود اگر در تو اشت صلبش می بود استخوان پدر بر خون تو نیز
جذب می شد و بعد از ان میراث بان جوان کہ پسر صلبی بود داد بانید و حق بمقدار رسانید
بمشاہدہ این واقعہ خلق زبان مدح کشودند و جماعتے خود ثنا کردند
امیر کبیر بودند حاکم وقت ہر دو دست حق پرست امیر را بوسیدند بایں تشریح یا طوق
گردید لولا علی لھلک عمر ہمچنان روزے مردی آمد و گفت از حق بیزارم و فتنہ
را دوست میدارم و نادیدہ را گواہی میدہم و مردہ را ایام میکنم و بی وضو نماز
و عبادت می شمرم عمر چون این کلمات شنود بقتل وی حکم فرمود این خبر بامیر
مومنان رسید بتعجیل شدید گویا گردید یا ابا حفص بدین مرد صادق القول
حکم کشتن چون نمودی و جواب بمصیبت بودی کشودی آنگاہ فرمود آنکہ گفت
از حق بیزارم آن مرگیست کہ ہر صاحب و شہا چون حیات جہان فانی
موت را زبون می پندارد و آنکہ گفت فتنہ را دوست
شاہدش کلام الہیست انما اموالکم و اولادکم فتنۃ و آنکہ گفت نادیدہ را

گواهی میدهم آن حق تعالی هست ندیده اند و تمام خلق بر وحدانیت او گواهی میدهند
اگر آنهم داد چه تعجب وحی داد و اینکه بیان میکنند که مرده را امام میسازم مراد از آن
که از حیات فانی مرده است و بحیات باقی زنده و اینکه اظهار نمود که مرغ بسمل
میسازم مراد از آن ماهی است که چون مرغ بسمل است و همه کس میخورند بجهت خود
این مقالات صدها است که علی برآمد و تمام خلق بر لقبه عبودیت در آمدند و میگفتند
که گفت عقل کل نابرده راه مسند نشین کلام امام است حدیث علی انا الذی
عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری وانا الذی خص الله بجبرئیل
ومیکائیل ما طاعتی یعنی منم آنکه نزد من هست کلید های غیب که نمیداند
آنها بعد محمد غیر من پس عقل کل که عبارت از جبرئیل است کجا یارای فهم مقامات
آنمعدن کرامات دارد و کو طاقتش که شناسائی ثمرات آن مخزن عنایات در
خود پیدا آرد و هرگاه جبرئیل و میکائیل از خدمتگاران آن گنج عرفان باشند
که رای خدمتگار تا بسر اپرده رای فیض پیرای آنچنین متعدد و هم چگونه رسد پس گفتن
مصنف نابرده راه بدین روا است و انتساب بالا نشینی بجبرئیل ازین جهت است
که ملائک در خلقت صوری مقدم اند خصوص جبرئیل که مرتبه اش از دیگران بالاتر
است چنانچه با حادیث ثابت شده حاصل معنی بیت تو ئی مستفیض از صرف ملکوتی تو
مفید فرقه ناسوتی تو ئی اینکه عقل اول بآن شان آرل در او راک رای عالم
آرای تو حیران و دنگ و عرش اعظم بآن رفعت اتم از فهم تا بیرفی تفکیر تو
تنگ رای عرش آنجا جبرئیل بآن نازش جلیل تا به سراپرده فرشی تو نه رسد و که
مبادی عالی بآن فرسا سائی بگرد و شمه از مشاهدات عالی تو نگردید کو تاب کسیکه

واعیدرسائی و خود ببینی کجا توان که احدے باراده جبرسائی بحضرت لا تشنید

گر بدی بالاتر از عرش برین جائی دگر
گفتمی آنجاست جایت یا امیر المومنین

عرش بفتح عین مهمله و سکون رای قرشت بمعنی تخت برین بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بلندترین عرش برین عرش حق تعالی درخشان است کذا فی البرهان القاطع صاحب حیات القلوب در باب بست و چهارم که در کیفیت معراج مینویسد از آنحضرت منقولست که حق تعالی بمن گفت که سوال کن از پیغمبران گذشته که برای چه مبعوث شده بودید چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم به پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامت فرزندان تو پس از آن وحی نمود حق سبحانه تعالی بمن که نظر کن بجانب راست عرش نظر کردم علی و حسن و حسین تا امام زمان مهدی را دیدم که در دریای نور نماز میکنند پس حق تعالی فرمود حجتهای منند و اولیا و دوستان من هستند مهدی که آخر ایشانست انتقام خواهد کشید از دشمنان من هم دران کتاب از شیخ طبرسی روایت است که حضرت فرمود که حق تعالی مرا پنج خصلت داد و علی را نیز پنج خصلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد مرا پیغمبر گردانید و علی را وصایت من رسانید بمن کوثر بخشید بمن وحی عطا کرد و بعلی الهام عطا نمود مرا باسمان برد و درهای آسمان از برای جهات لامکان بر علی نیز گشود که او بسوی من نظر میکرد و اول سخنی که حق تعالی بمن گفت این بود که ای

محمد بنظر کن بسینه خود چون نظر کردم دیدم که جا بجا شگافته شده و دریاے
آسمان گشاده گردید یا علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده بسوی من نظر میکند
و با من سخن میفرماید و من با او سخن مینمایم و دیدم که عرش کریم متعظم تمام بکرسی علی
مرتضی مینماید پس درهم ستایش مدحی می سراید بودن عرشش راه آن عالیجاه ازین تفصیل
معلوم شد و آگه مینا سے عرفان عز و شان و داری لیس و رسل بقیه کلمات وافی
آیات وی بکشاف مودت جناب حدیث عن امیر انا الممد فی بحر روح القدس
انا الذی حامل عرش الله مع الابرار من ولدی یعنی منم که روح من روح القدس
شنود و درج ثنای من کشود منم بردارنده عرش پروردگار با جماعت ابرار یعنی
ائمه اطهار علیه السلام من الملک الجبار سبحان معنی بیت توئی آنکه زمین و آسمان خیمه
پای عالیمقام تست و زمان و مکان پای نام لامکان والاحتشام تو توئی آنکه
پای فیض پیرای تو بر دوش فرا حمدیت و جای جهان آرای تو هم آغوش کبریائی
توئی انیس خلوت لی مع الله توئی جلیس حضرت شاهنشاهی فوق بلا عرشی اگر مکان
می لیه ولقبه سموی پای تخت اعلی و رحیب در خود ستائی سے افزود ثه ثه ثه ثه

مدح گر شایسته ذات تو باید گفت و بس
کیست تا گوید ثنایت یا امیر المومنین

مدح بفتح میم و سکون دال مهمله و حای حطی ستودن و ستایش شایسته بکسر
یاے شناخته شناسید بروزن آهسته بمعنی سزاوار لیس بفتح باے موحده و کلمه
حصر ست درین بیت و گاهی بمعنی بسیار نیز آمده و آنمعنی درینجا منظور نیست مدح ثنا

بفتح تای مثلثه فوقانیه بمعنی توصیف نمودن و در بعضی نسخه لیس بفتح یای
تحتانیه واو عطف دیده شد و در این صورت کلمه لیس که ترجمه فاخبرست ما بعد
خبر اجمله سابقه خواهد بود که مصدر بکلمه گرست مخفف اگرچه ترجمه کلمه آن است که
موضوع است برای شرط غالباً وجه عدم توانائی مدحی که لائق جناب علویست
افراد بشری و ملکی ظاهرست زیرا که فطرت آن نور اعلی و اکملست و فطرت غیر آن
از ادنی و اسفل پس ثنای وی بحیزی که تواند و مدح او غیر از وی کمیت
هست که چنانچه مضمون بیت تو ای آنکه فطرت بر صفت تو نور ربانی و خلقت
با عظمت تو ظهور سبحانی و جود ذی جود و خورشید ذات آن فیض آیات انعام
پاک نمود و بود و ذرات همه کائنات از عنصر خاک اگر منحصر ستایش و مدحت
بود که شایسته مرتبه ولایت است و اختصاص بپایانش در فردی بود که لائق رتبه
وصایت پس ملوث زبان بثنای سرور کی توان گشود و مشغول حمد سطح کجا
توان نمود و این معنی بر طبق نسخه الیست که کلمه لیس بیای عربی در وی ملحوظ
است و اگر یای عجمی گیرند بنا بر نسخه ثانیه معنی وی ظاهر آید حاجت بنوشتن نیست

آنچه تو شایسته آنی ز روی عز و جاه شاه
کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین

عز بکسر عین مهمله و تشدید زای معجمه بمعنی ارجمندی ضد ذلّ جاه بفتح جیم
بمعنی رفعت و شان جز بضم جیم و سکون زای معجمه بمعنی غیر و سوای
خدا بضم خای معجمه اسم ذات باری تعالی است چنانچه در عربی کلمه الله اسم ذات است

و باقی ہم صفات اند بانکه در حیات القلوب مسطور ہست که فرمود آنحضرت
چون جبرئیل بمن گفت یا محمد نزدیک پروردگار خود که بجاے رسیدۂ که ہیچ مخلوقی
بدان مکان نرسیده و اگر برکت کرامت نبی تو ومن نیز بدین حد نمیتوانم رسید و با
ز جلال بال من میسوخت پس ندائی از حضرت رب العزت رسید چون نزد من آمدی
کرا جانشین خود ساختی در میان قوم گفتم آنرا که تو خوب میدانی یعنی برادر من
ولیعہد من و یاور من و وزیر من فرمود که بعزت و جلال خود قسم ہست که قبول
نکنم ایمان احدی بوحدانیت خود و به پیغمبری تو مگر باعتقاد و براماست علی مرتضیٰ یا محمد
میخواہی که او را در ملکوت آسمان به بینی گفتم پروردگارا چگونه او را در ینجا به بینم
و حال آنکه او را در زمین گذاشتم پس ندا رسید یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را
با ملائکه مقربین در ملا اعلی مشاہده نموده شاد گشتم فرمود رب العزت یا محمد علی
امام ابرار ہست و قاتل فجار پیشوای مطیعان نست رہنماے مخلصان من و علم
و فہم خود را با و میراث داده ام او ست محبت من بر بندگان و باو شناخته شوند
دوستان و دشمنان و او را مطلع گردانیدم بر رازہای خود و او را مدد میکنم بملائکه خود
که وی را تقویت نمایند و میجارے کردن امر من و بلند گردانیدن دین من
ہر که او را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و ہر که دشمن او بود دشمن
من باشد از ینجا در یاب که قدر و رفعت علی مرتضیٰ جز خدا نداند و غیر از مصطفیٰ
نشناسد قول مثنوی بیت توئی آنکه عرفان ذات ترا از حصای ادراک مصئون و
عنوان صفات ترا از احاطۂ افلاک بیرون عروج جاہیکه رفعت ولایت تو بدان متصف
است بلکه آن رسیدن جز شان الٰہی نیست تو رہنمائیکه بدرسہا ہدایت تو بان

بلطف رسیت بر حقیقت آن مطلع گردیدن مجمہ انبیائیان رسالت پناہی نلعت آن
نمود از قدرت محمدہ و مفقود وصفت آن بلیغ در قوت سعد و حمد و وجمال انوار
آن مظہر اسرار در مرآت عجز و انکسار نمایان بکمال اسرار آن مظہر انوار اطوار مصور خشان

خاطر ہمچون من شوریدہ خاطر کی کند
وصف ذات کبریایت یا امیر المومنین

خاطر بکسر طاے مہملہ آنچہ در دل گذرد و دل انگیز گویند شوریدہ بضم شین معجمہ
بمعنی پریشان وصف بفتح واو و سکون صاد مہملہ بمعنی ثنا کردن ذات بفتح
ذال معجمہ بمعنی حقیقت کبریا بکسر کاف و سکون باے موحدہ و کسر راے
مہملہ و فتح یاے مثناۃ تحتانیہ بمعنی بزرگی حاصل معنی بیت لعلی آنکہ مدرجات
عالی صفات تو ہمیزان نقوس قدسی نتوان سنجید و محاسن آیات والا درجات تو در
معقول بشری نتوان گنجید کجا توانی کہ در فضای ثناے تو در آید کہ تبیانی کہ ابتناے
فضاے تو بر آید حالی کہ مدح خود از خود شنید و حضرت کبریا شان خود و مصطفی بدید لعنت
او از خاطر شوریدہ بال مجال و منقبت او الکبر زولیدہ شکال شد

ما ہمہ از در کہ لطفت گدائی میکنیم
ای ہمہ شاہان گدایت یا امیر المومنین

و گاہ مرکب است از در و گاہ و در بمعنی دروازہ و گاہ بکاف عجمی در اینجا بمعنی
جاست و حاصل این ترکیب گاہ در بود و ہست با اضافہ یعنی جای دروازہ بعد ازان

طلب کردند که آگاه شدم و عرض مستعمل بمعنی جناب بزرگست لطف بضم لام و فتح

مهربانی شاه بمعنی خداوند چون سلاطین خداوند رعایا می باشند بدین اسم مسمی گردیده

گدا بفتح کاف عجمی بمعنی محتاج و گدا بودن شاهان مر غلامان شهنشاه مردان را گشت

حقیقی و صد پیست تحقیقی شنیده باشی از روات ثقات که شاهان صفوی پیوسته خود را

از کمترین غلامان جناب علوی می پنداشته اند و دیده باشی در کتب ثقات روات که

سلطانان جهان کاسه احتیاج در حضور آن مالک تخت و تاج گذاشته

الارواح مسطور است معجزه روزی حضرت امیرالمومنین لوای عزم

شهر افراخت و بساحل بحر نظر فیض اثر انداخت دید که زورقی پیدا شد جوانی با عز

و شانے بکنار رسید بحر و مشاهده نمودن جمال ولایت مآل آداب بجا آورده و

حضور پرنور اندیشه عظیم بکلی از دل وی ستر و بعد ازان شاه شاهان او را

سعادت انتساب گذشته بدولتخانه تشریف فرمود ابواب اکرام

او گشوده و زنگ کدورت بصیقله عطوفت زدوده استفسار از یار

ادب نشسته بعرض اقدس رسانید که من پادشاه

می آیم در انجا دو پادشاه اند یکی مومن و دیگرے کافر الغرض مالک

انکافر بتقریبی شنیدم که شاه کافر دخترے دارد در نهایت حسن

محبوبی و رعنائی تمنائے دیدنش در دلم پیدا گردید

گذار من در شهر افتاد که آن شهر و باغ مقام

سکونت ورزیدم و انتظار وقت کشیدم روزی

تدبیر انداخت و مرا او ساخت تماشای حسن

زبان نمیکشودی وظاهر نمینمودی ترا بعلی راه ننمودم وحقیقت ترا نمیکشودم پس
جوان را در رکاب ولایت مآب خود گرفته روی بدریا نهاد و ذوالفقار بدست
وی داد و فرمود منم علی ابن ابیطالب سر برآور و آن حاجت خود برآر چون [illegible]
که تیغ برانم و مراد خود حاصل گردانم با دست خشک بماندم و خون از دیده حسرت راندم
چون امیر فرمود چرا تیغ نمیرانی و از تنم سر جدا نمیگردانی گفت دستم خشکیده و از
حرکت عاجز گردیده امیر دعا خوانده بر دستش دمید و دستش بحالت اصلی رسید
بمشاهده این حال و قدرت و معاینه این قوت جوان دیگرگون شد و شمشیر از
دست نهاد و در پای امیر افتاد و گفت هزار جان من فدای غلامان تو باد اکنون
محبت غیر تو از دل من برفت و شفقت تو خس و خاشاک سینه من بکلی برفت از
همه دست شستم و بدر شاه اکبر بغلامی نشستم امیر کبیر آن جوان عقیدت توأمان را بشرف
اسلام مشرف گردانید و بمرتبه عرفان و ایقان رسانید و باین مضمون نامه بپادشاه
مومن بهمین نوشت که امروز تیغ راندم و آن پادشاه کافر را که صاحب دختر است بچنگ
رساندم چون این جوان که پادشاه شهر خوشست بهمین سبب راه اطاعت و انقیاد
سپارد و دختر شاه کافر بدو گذار پس نامه بجوان داد و بهمین فرستاد و نامه مذکور
جوان مسطور بشاه مومن رسانید و او را باین سعادت مستسعد گردانید شاه
مومن تکریم وی نمود و زبان بحکم کشود که همه خاص و عام جمع شوند و آنچه امر فرماید
اطاعت ورزند همه حاضر شدند و منتظر امر شاهی نشستند شاه مومن وزیر شاه
کافر را طلبید و حال شاه وی پرسید عرض نمود که بسبب اتفاق امروز تیغ جوان از
غیب جلوه نمود و سرش در ربود از این استماع صدق مقال جوان بر شاه ایمان

متحقق گردید و بدرجهٔ یقین رسید بجناب امیر کبیر المشفق شاه که فرا باید و لفظ یعنی بود
و حضرتش انیس و عیال او وی عنایت فرمود حاصل معنی بیت توئی که شاهان جهان گدای
درگاه عالیجاه تواند و امیران زنان فنای بارگاه جهان پناه تو توئی که ذات فیض
آیات تو از همه مستغنی و بی نیاز و با انعام ایزد غلام مستفید و سرافراز توئی که
غلامان انسی از جناب عنایت مآب تو بهره یاب اند و جهان نثاران دلی از باب
لطف انتساب تو شاداب و خورسند جگر اشقیا از تیغ قهر تو همیشه مجروح و قفل تنبیه
بمفتاح مهر تو همواره مفتوح شاهجها

فهم انسانی چه داند قیمت کار ترا
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

فهم بفتح فا بمعنی دریافت و دانائی و قوت دراکه انسان بکسر همزه بمعنی مردم
کذا فی الصراح قدرت بضم قاف بمعنی طاقت و توانگری و بی نیازی آفرینش
بهمزهٔ ممدوده و سکون فا و کسر نون بمعنی پیدایش و بمعنی مخلوقات نیز استعمال
یافته بر نتابد بمعنی بر ندارد و مشتق از بر تافتن بمعنی برداشتن مقدار بکسر میم
بمعنی قدر و اندازه میگویند عالی مقدار یعنی بزرگ کذا فی المنتخب و وجه عدم
طاقت برداشتن بار مقدار آن سپاه را موقوف بر تمهید مقدمه است و آن
اینست که او سبحانه بار امانت خود که عبارت از خلافت صمدیست بر همه عالم
چه جن و ملک و چه ارض و فلک فرمود احدی تحمل آن نیارست و همگی
رتبهٔ ملکی ابا نمود و درجهٔ عوام انسان نیز عدیم القوة بود نیز آنکه ثابت است از کتب

کہ اسیکہ اعلاے اشخاص انسانی ادنی ہست از اعلاے افراد ملکی و ادنای افراد انسانی ادنی ہست از ادنای اشخاص ملکی پس ہر چہ اعلای ملکی ابی نمودند یا ادنی ادنی اشخاص انسانی بطریق اولے در ابا بودند لہذا از عوام انسان نیز پذیرای تحمل بار امانت مفقود شد و منحصر گردید تحمل بار امانت در اعلاے افراد انسانی کہ حضرت نبوی ص و جناب علویست اکنون بدانکہ ہر گاہ در احدے تاب بر داشتن بار امانت موجود نبود تاب بر داشت مقدار آن مجمع کہ حامل آن عرفان ہست چگونہ بود از ینجہت مصنف گفت آفرینش برنتابد بار مقدار ترا و در تفسیر امانت وجوہ دیگر نیز مفسرین نوشتہ اند و موضع اختصار ہمین است حاصل معنے بیت تو ئی کہ حضرت اقدس تو از لوث غیریت منزہ و مبرا و جناب مقدس تو از دنس مطہر و معرا تو ئی کہ وجود عالیت از عالم انوار ہست و نمود نا سیت از جہان اسرار تو ئی مفطور قوت ید اللہی و مشمول قدرت نامتناہی تحمل بار عرفان تو از یارای آفرینش دور و بینش آدم بلکہ عالم از بصیرت سیرت تو مہجور است

بند ششم

ایکہ فرمان قضا موقوف فرمان شما ست
دور دوران فلک در دور دوران شما ست

فرمان بفتح فا بمعنے حکم قضا بفتح قاف حکم کردن و در عرف احکام جمالی نیز و گویی اقتضا تا سند و حکم تفصیل ہمہ بسیر التقدیر گویند و بعضے بعکس این نوشتہ اند و دوران بفتح دال مہملہ و سکون واو بمعنی گردیدن کذا فی الصراح و در عرف عبارت است

از هنگام مفارقت فلک از نقطه که اولاً مفروض شده تا وقت معاودت او بهمان
نقطه چنانچه سیر آفتاب بنقطهٔ اول حمل ست از هنگام مفارقت او ازین نقطه تا
وقت معاودت او بهمین نقطه معبر بشمسی ست و مراد از فلک فلک اعظم است که
مشتمل متحرک میشود بطور کامل و گردش این فلک را زمانه گویند و در عرف عام
دور مستعمل میشود بطور کامل چنانچه مراد مصنف بود در مصرع ثانی همین معنی
است و گویند که فلک الافلاک که نزد اهل شرع عبارت از عرش است محرک جمیع
افلاک است و حرکت این فلک اسرع است از افلاک دیگر چنانچه در شبانه روزی
بحرکت وضعی خود یک دور بحرکت مرسومی تمام میکند و حرکت او از مشرق بمغرب
است و فلک نهم را فلک اطلس نیز نامند که بی نقش و معرا است از کواکب و
سطح مقعر این فلک مماس سطح محدب فلک ثوابت است که عبارت از فلک
هشتم است و این فلک در هفتاد سال شمسی یک درجه طی کند و در بیست و پنج هزار
و دو بیست سال دوره تمام کند و حرکت او از مغرب بمشرق است و باقی
افلاک کلی فلاک سبعه سیاره اند چنانچه فلک هفتم زحل است و گردش آن در سی
سال باتمام میرسد و در هر برجی دو و نیم سال مکث مینماید و هر روز دو دقیقه طی میکند
و فلک ششم فلک مشتری است و سیرش دوازده سال و چند ماه است و در هر برجی
یک سال و چند روز مینماند و هر روز تا پنج دقیقه حرکت خود میرساند و فلک پنجم
فلک مریخ است و گردش آن تمام میشود در یک و نیم سال و در هر برج یک و نیم
ماه می ماند و فلک چهارم فلک آفتاب است و دوره اش یکسال شمسی است
که عبارت از سیصد و شصت و شش روز و نیست فلک سیوم فلک زهره است

سیر او در بروج دوازده گانه هفت ماه و کسری تمام میشود و فلک دوم فلک
عطارد هست گردش او در بروج اثنا عشریه یک ماه هست و بعضی نوشته اند که گاه
مستقیم بود و طی نماید بروج را در شانزده روز و هنگامی که راجع بود قطعه مینماید
بروج را در دوازده روز و فلک اول فلک قمر هست سیر او در تمام بروج قریب
یک ماه هست تفصیل مقام در کتب فلاسفه مندرج هست بسبب رعایت
اختصار زیاده ازین نتوان نوشت پس بدانکه بودن فرمان قضا منوط بر
بر فرمان شان علوی امریست تحقیقی و حکمی هست لاریبی چنانچه خود پیغمبر ما
حدیث انا منشاء الملک والملکوت انا اظهر الاشیاء انا فاتح الاسباب
انا منشی السحاب انا الذی اخلق الخلق وانا الذی یعنی منم باعث پیدایش ملک و ملکوت و منم
ظاهر میکنم چیزها را بهر نوعیکه میخواهم و منم کشاینده سببها و منم پیدا کننده
ابرها و منم که پیدا میکنم مخلوقات را و منم که رزق میدهم مرزوقات را و این تشریح
عالیات هست انچه رسالت آیات فرموده که چون مرا کشیده رسانیدند و
حدیث قرب و تجمل من بر همه خواندند و ازانجا انجا جای انور بشیر ارتفاع بود هم
ندائی رسید که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار تو ترا پسندیدم که حبیب من
باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من باشد این بود ترجمه حدیث که در حیات
القلوب آخوند نوشته است و هرگاه که جناب ولایت مآب خلیفه حضرت حق
است چنانچه فرمان قضا موقوف فرمان الهی هست موقوف فرمان علوی نیز خواهد بود
که خلیفه همان منسوب میشود که در صاحب خلیفه بود و قول مصنف یعنی

فلک دور گردون شماست توضیح طلب است تقدیم پیش نماید و تحریر مبحثی از آن
دبان قلم میگشاید بدانکه از احادیث ثابت شد اول آنچه حق تعالی پیدا
کرد نور محمد است و نیز باحادیث بثبوت رسیده که ذات نبوی و علوی از یک
نور پس چنانچه نور محمد اول مخلوقات است که بعد از مدتهای مدید و قرنها
بعد از پیدایش حیات مصطفوی و علوی فطرت آسمانی خلقت انسانی
بظهور رسید و حلاوت هستی فانیه چشید پس در هر عصرهای که پیش از
خلقت آینده و پیش از فطرت نورانی خود در هر عصر انبیا و رسل وجودی پیدا
و علم ظهوری افراشت چنانچه فرمود أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ النُّوحَ فِي السَّفِينَةِ
الَّتِي وَانَا الَّذِي نَجَّيْتُ اِبْرَاهِيمَ وَمُونِسُهُ اَنَا مُونِسُ يُوسُفَ فِي
الْجُبِّ وَمُخْرِجُهُ وَاَنَا صَاحِبُ اَيُّوبَ الْمُبْتَلَى وَمُنْجِيهِ وَشَافِيهِ اَنَا
صَاحِبُ يُونُسَ وَمُنْجِيهِ وَاَنَا صَاحِبُ مُوسَى وَالْخَضِرِ وَمُعَلِّمُهُمَا یعنی
منم آنکه بردم نوح را در کشتی که ساخته بود برای خود و منم آنکه نجات دادم
ابراهیم را از آتش و هم قرین او بودم و همنشین وی گشتم در غربت و کربت
و هم مونس یوسف در چاه و برآرنده آن از چاه مزبور و منم صاحب ایوب که
مبتلا بود بانواع رنجها و هم نجات دهنده وی و شفا بخشنده او و منم صاحب
یونس و نجات دهنده وی از بطن ماهی و منم صاحب موسی و خضر و تعلیم
کننده آنها پس ازین کلام عالیمقام منتج گردید که در فلک نیز قریب است
از عصرهای آن مقتدای هر دو سرا حال منتخب بیت توئی خلیفه فرمان
خالق اکبر توئی صحیفه عنوان قضا و قدر توئی حاکم نظام عالم توئی ناظم قیام آدم

توئی ظاهر به ظهوری توئی باهر به اموری تدبیر قضا با تو موقوف و تدبیر
شما بدور تو معروف شد ۱۲

آفتابی کآسمان و سایهٔ اقبال اوست
پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست

سایه بمعنی پرتو اقبال بکسر همزه بمعنی بخت و در عرف بمعنی قدر و جاه
مستعمل شده پرتو بفتح بای عجمی روشنائی هر چیز و نیز چیزی را گویند که
خود او پیدا نباشد و درین مراد شعاعی است از نور که بر مقابل می افتد
لمعه بفتح لام و سکون میم و فتح عین مهمله و های ساکنه بمعنی روشنی
و لمعه بضم لام پاره از گیاه خشک و اینجا مراد بفتح لام است و گو بضم کاف
فارسی و سکون واو مجهوله بمعنی تکمه که پیراهن وغیره بندند و بند و باینکه
بودن آسمان و سایه حشمت آفتاب عالمتاب ظاهر است زیرا که حجه تنویر جهان
به چراغ شمس است و بودن آفتاب پرتوی از نورانیت تکمه گریبان جامعیت
آنحضرت نیز روشن است زیرا که ذات فیض آیات نور مجسم است و تمام ذرات
کائنات منور اند بواسطه نور روی لیس و شمس آنحضرت بسبیل فرعیت است و
لباس مقدس اساس چون باغسه الحرش اتصال کمال داشت نیز مرتبه تنویر
رسیده عالم عالم را ز روی منور گردید چون آفتاب که از اجزای عالمیت
نسبت به تکمه پیراهن تشبیهی داشت خود را مستفیض لباس مخصوص منور
ساخت حاصل معنی بیت توئی آنکه بوجود وجود تو وجودی هر موجودی وجود

وجودسے تو موجود وجودی تو ئی آنکہ قبہ ایوان عالیشان تو در رفعت سپہر برین را دستگیر گریبان ولایت توامان تو شان تو عزت احمدی آفتاب ارنبیہ تو نور تو درخشان ماہتاب از لمعہ ظہور تو درخشان قسمت آسمان و زمین از شعاع عنایت و شان تو معمور و سعت مکان و تمکین از اطوار فیض آثار تو معمور رہے

چشمہ گز دی محیط آفرینش قطرہ ایست
قطرۂ از لجہ دریای احسان شماست

چشمہ بفتح جیم فارسی جائیکہ از انجا آب بجوشد و روان گردد محیط بضم میم و کسر حاے مہملہ و سکون یاے مثناۃ تحتانیہ اسم فاعل است بمعنی فروگیرندہ مشتق است از احاطہ بمعنے فروگرفتن آفرینش بہمزۂ ممدودہ و کسر نون بمعنے پیدائیش و اطلاق محیط در عرف بر دریا و فلک اعظم شہرت یافتہ و درینجا بیلاز مہ چشمہ و قطرہ بحر و دریا بمعنے دریا مراد است احسان بکسر ہمزہ نیکی کردن لجہ بضم لام و تشدید جیم آب بسیار و قعر دریا بدانکہ مراد از چشمہ کہ در قول مصنف واقع است چشمہ ایست کہ جاری است در جانب راست درخت بہشتی کہ ہر برگے از ان ہزار کس را سایہ کند و وسعت چشمہ مذکور چندانست کہ دریاہاے عالم در جنب او بمنزلہ قطرہ ایست و آن چشمہ پاک کنندہ است دلہا را از صفات بشری و زندگی می بخشد اصفیا را زندگی ابدی کہ ہرگز نمیرند و ہیچ تکلیفے مبتلا نشوند و بعضی گفتہ اند کہ مراد از چشمہ چشمۂ کوثر باشد زیرا کہ الیشان رسان عرش تعالی الاتصال و علی الدوام

بیرون می اید و محدود بحد نیست البتہ چنین چشمہ از محیط عالم ناسوت اوسع بود
و این ابحر سبعہ نیست وی مگر قطرہ باشد و فضول محبین بدین چشمہ متصل
آب شیرین وی ببا نہایی عنایت مصطفوی و شفاعت مرتضوی بحال ما کہ
این چشمہ قطرہ ایست از لجہ شفقتہاے او و ذرہ ایست از دجلہ حسنہاے
او و حاصل معنے بیت توئی مرتاض حضرت صمدیت توئے مقاصل جناب احدیت
توئی محیط امواج عرفانی توئے معین افواج ایقانے توئی کہ دریاے اکرمشہر
ہمیشہ جارے و بحر ہاے انعامش ہموارہ ساری چشمہ حیاتی کہ بحر آفرنیش
قطرہ از انست جرعہ از عمان احسان تست و جوئے عرشی کہ دریا ہی خلق
رمقی از آنست قطرہ از لجہ امتنان بی پایان تو شدہ

انچہ از وی عالم امکان غباری بیش نیست
صورتی وہ چند آن رکنی ز ارکان شماست

عالم بفتح لام انچہ ما سواے حق تعالی بود امکان بکسر ہمزہ بمعنی بودن چیزے
بحیثی کہ نہ وجود وی ضروری بود و نہ عدم وی ضروری باشد عالم امکان عبارت
ازین عالم دنیا ایست غبار بضم غین معجمہ بمعنے خاک بیش بکسر با می موحدہ
بمعنی زیادہ صورت بضم صاد مہملہ بمعنی شکل چند بفتح جیم فارسی و سکون
نون بمعنے شمارہ دہ چند بمعنی آنکہ در شمار برابر دہ مثل چیزے بود رکن بضم
راے مہملہ بمعنی کرانہ و ستون ارکان بفتح ہمزہ و سکون راے مہملہ
جمع او ست بدانکہ در حیات القلوب از کتاب معارج ابن بابویہ بسند معتبر

از سلمان فارسی مرویست که فرمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون شب معراج تا باسمان هفتم
رسیدم قصرے دیدم از نور حق تعالی و بر در آن قصر دو ملک ایستاده جبرئیل را گفتم
که ازین هر دو بپرس که این قصر کیست گفت از جوانی است بنی هاشم چون وقت معاودت
بهمان قصر رسیدم باز جبرئیل گفتم که بپرس که این قصر از آن کیست و آن جوان
بنی هاشم که هست چون پرسید گفت علی ابن ابیطالب پسر عم محمد مصطفی صلعم پس
صریحست که بنسبت آن مکان عالیشان این عالم امکان بی بنیان غبارے
بیش نبود و مرویست در روح الارواح از امام رضا علیه الصلوة والثنا که خداوند
اقدس را در فردوس برین قصری است که یک خشت از نقره و در آن صد هزار
قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و صد هزار قبه از نور و
خاک او مشک و عنبر اذفر و در آن چهار نهر است نهری از شراب طهور و نهرے
از آب مشکناب و نهرے از شیر خالص و نهرے از عسل مصفا و مابین هر دو قبه
شهریست و در آن شهر قصرے باشد از نور و در هر شهرے از آن شهرها غرفها
و غرفها و حجره ها و فرشها و کرسیها و تختها و مسندها و انهار و اشجار نور
هستند بقدریکه طاقت هیچ مخلوق یارای وصف آن ندارد و این قصر مخصوص
وضیعه قصر امیر المومنین علیه السلام است در حق الیقین هم این بیان با دنی تغییر و
و تبدیل مرقوم است پس متحقق گردید ازین حدیث که آن مکان امیر علیه السلام
که بر آسمان هفتم است ادنی است بنسبت این قصر عالیشان و همی که برابر جنت
ویست و این مبالغه نیست بلکه این همه که مذکور شد تصریح ادنی مرتبه است
از معارج او و توضیح اقل مرتبه از مدارج او حاصل سخن اینست تو فی آنکه مو

تو در همه جا موجود و حضور تو به همه جا مشهود یعنی آنکه ذات حقیقی تو یافت از همه فضل و صفات عالیه سبقت از همه اکمل تو یعنی آنکه شان تو از همه رفیع تر و مکان تو از همه وسیع تر مقصود آنکه تجلیات ده عالم امکانست ده چند آن قدر یکی از ارکان آن عالیشانست مسکنی که در جنس ایجاد بی بنیان است زیاده از شمار یکی نسبت و وقعت عظمت کون آن والا درجت در حیز اعتبار نمی آید ۔

پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل ۔
با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شما ست ۔

پیر بکسر بای فارسی بمعنی بزرگ و در عرف بمعنی واسطه عنایات میان مستفیض و مفیض حقیقی متحقق گشت مکتب بفتح تای مثناة فوقانیه مصدر میمیست بمعنی نوشتن مکتبخانه بمعنی جای نوشت و خواند و درس و تدریس ابداع بکسر همزه بمعنی نو آوردن و در استعمال حکما ابداع عبارتست از اختراع چیزی که بمعنی ایجاد ایجاد بی سبقت ماده و مدت مثل عقل اول ذهن بکسر ذال معجمه و سکون ها بمعنی قوت ادراک ذکا بفتح ذال معجمه زیرکی و زود یافتن چیزی و بضم ذال مزبور بمعنی آفتاب طفل بکسر طای مهمله و سکون فا بمعنی نوباوه از افراد انسانی و اطلاق [illegible] از طفولیت تا شیخوخت سیر سالها چون تحقیق آن ازین مقام خارج است لهذا التفات نمودیم و تصحیح و تنقیح و لب دبستان بفتح دال مهمله و بای موحده بروزن شبستان مکتبخانه را گویند و در اینجا ابداع بمعنی اختراع است گفته اند جبرئیل بعنایت رب جلیل عالم لوح محفوظ

دهشت و دیگر علوم الهی نیز بر وی منکشف بودند و جناب اقدس او را معلم الملائکه
گردانیده و بواسطهٔ وی وحی و کتب به رسل رسانیده لهذا مصنف جبرئیل را
اوستاد و مکتبخانه عالم ملکوت که از عالم اختراع است تصریح کرده و اگر گوئی استاد را
پیر چرا تعبیر نمود جواب منقول است که با سرافیل حیات منسوب است که نفخ
صور رش احیاء اجساد و اموات خواهد شد و بمیکائیل رزق تن منسوب است
پس با این پیر و حیات جسمانی منسوب و مخصوص شده و حق سبحانه ایشانرا
باعث حیات جسمانی نموده و بجبرئیل حیات قافی تفویض فرموده که از دیاد
عرفانست و کمل ایمان و صحبت هر که واسطه عرفان بود معبر به پیر است از جهت
جهت استاد را به پیر تعبیر نموده و بودن جبرئیل بمنزلهٔ طفل نیز صحیحست چنانچه
در حق الیقین مسطور است که احادیث بسیار ظاهر شده که میثاق ولایت آنحضرت
و اوصیای او را از جمیع ملائکه گرفته و جمیع ملائکه مطیع و منقاد ایشان شده و ملائکه
از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی آموختند و نیز در احادیث
بسیار وارد شده که علوم گذشته و آینده همه نزد ایشانست و هر علمی که از
آسمان بزمین آمده نزد ایشان هست و وارث علوم جمیع پیغمبرانند و علم ظاهر
و باطن تمام قران تا هفت بطن مخصوص امامست تا اینجا بود عبارت حق الیقین
و نیز پیداست که هرگاه شاگردی موسی و خضر که پیغمبران اند و اعلی اند از ملائکه
بکلام آن امام ثابت شد شاگردی جبرئیل چه تعجب است حق تعالی محبت این جناب
نصیب کند تا اثرے از آثار بطیق محبت روی دهد و لذت ثمرات و جان
ذائقه جان بخشد حاصل معنی بیت توئی عارف عرفان صمدی توئی واقف ایقان

احمدی توئی عالم علمهای غیبی توئی حاکم حکمهای لاریبی توئی مجمع انوار نبوت توئی منبع اسرار فتوت جبرئیل باوجود همه فرزانگی همه دانی طفل دبستان آنجناب روح القدس باآن تقدس عرفانی مقصر نادانی بلاارتیاب هر بی غیرتی که با غیرت کمر اطاعت نبست جگر شقاوت اثر خود را بالماس عداوت خست هر سری که باسرت آشنا گردید پا بر نبید از غفلت بدریای ظلمت آشنا گردید

	هر کجا در مجمع قران خدا را آیتیست از کمال فضل و رحمت خاص در شان شماست	

مجمع بفتح میم اول و ثالث صیغه ظرف مکانست بمعنی جای فراهم آمدن قران بضم قاف و مد همزه بمعنی خواندن و نام کلام ایزد علام که بر پیغمبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نازل شده آیت بمد همزه و فتح یاء مثناة تحتانیه بمعنی علامت است و دلیل کمال بفتح کاف تمام کردن کار فضل بفتح فا و سکون ضاد معجمه بمعنی افزونی و غلبه رحمت بفتح رای قرشت بخشایش و مهربانی نمودن بدانکه لفظ از که صدر مصرع ثانی ست متعلق کلمه آیتی است که جزو مصرع اول است خاص بفتح خای معجمه و تشدید صاد مهمله انچه مخصوص چیزی بود و حقیقتی که از و منفک شده و غیرش یافته نشود و درینجا خاص بتخفیف صاد وارد است برای رعایت وزن شعر شان بفتح شین معجمه بمعنی حال و رتبه باید دانست که ثقات روایت نموده اند که ربع قران در اوامر و نواهی است و ربع قران در شان نبوی و علوی و باقی قران مشتمل قصص است که

بدین جهت مصنف لفظ مهر کالفت مهمل بمعنی بیت تو می انکه اقتدا اهلی وصفیا
منوط بر رشته فضیلت تست وانتهای اتقیا موقوف برابطه عقیدت تو
تو ئی منبع کمالات ایمانی تو ئی مجمع آیات قرانی فرقان صمدی در افضلیت تو
برهان ناطق تبیان محمدی بر اکملیت تو بیان صادق هر جاکه در مجموعه قرآن
ایتی دال بر کمال فضل و رحمت هست منعم بر شان عظمت آن قوی حشمت است

نسبت قدرت را با اوج گردون چون کنم
زانکه اوج او حضیض قدر دربان شماست

نسبت بکسر نون منسوب شدن بچیزی رابطه داشتن با امری قدر بفتح
قاف و سکون دال مهمله بمعنی بی نیازی و بمعنی مرتبه و طاقت نیز آمده
گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان اوج بفتح همزه و سکون واو بمعنی
بالای چیزی حضیض بفتح حای مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون یای مثناة
تحتانیه پستی زمین و دامن کوه و در اصطلاح اهل تنجیم اوج عبارت از نقطه که دور
ترین نقاط بود از مرکز عالم و حضیض آن نقطه ایست نزدیکترین نقاط بمرکز عالم
دربان بفتح دال مهمله و سکون رای قرشت و فتح بای موحده شخصی را
گویند که بر دروازه نشیند مثل چوبدار و چوکی دار و در عربی آنرا تعبیر بحاجب
کنند و بودن اوج فلک حضیض قدر آن وارث مسند عرفان مخفی نیست بلین
و قولیت روشن شنیده باشی که مشهور نزد جمهور آنست که بهشت
بالای آسمان هفتم هست و در بعضی روایت که بودن جنت در جهت فوق

آسمان وارد شده مرجوع است چنانچه در حق الیقین مرقوم است که منصوص
بودن عرض بهشت بقدر وسعت آسمانها و زمینها پس هرگاه عرض بهشت
بقدر وسعت آسمانها بود چگونه در آسمان بگنجد از انس پرسیدند که بهشت
در زمین است یا در آسمان گفت کدام آسمان و زمین گنجایش دارد گفتند پس
در کجاست گفت بالای آسمانهای هفتگانه و در زیر عرش باز پرسیدند
که جهنم کجاست گفت در زیر طبقه هفتم زمین گفتند پس چگونه صراط را بر روی جهنم
گذارند و از آن عبور کنانند به بهشت جواب داد که فکر در امور غیبی ضرور نیست
و ایمان بآنچه انبیا خبر داده اند یقین باید آورد اگر نیک بیندیشید معلوم نمایند که
هرگاه کواکب فرو ریزند و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش بزیر آید آنروز
جهنم را بلند گردانند و ظاهر سازند و راهی پدید گردد بسوی بهشت پس
در عبور نمودن هیچ شکی نیست و همین مضمون رواة دیگر نیز نقل کرده اند
چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر وبرزت الجحیم للغاوین نوشته که دریاها و زمینها
همه آتش میشوند و صراط بر روی او نصب کنند و راهی میشود مستقیم بسوی
بهشت پس این کلام تفسیر نیز موید جواب مزبور است چون ثابت گردید
که بهشت بالای آسمان هفتم است و این هم متفق خاص و عام است که
رضوان خازن بهشت است و از خادمان آن والا سرشت پس چنانچه
بهشت بالای آسمانهاست خازن او نیز فوق آنها بوده آسمان در پایه
پست تر از مرتبه وی باشد از ینجا ثبوت رسید که اوج آسمان حضیض دربان
آن عالیشان است لهذا مصنف در بیت مطلوب مطلب ادا نموده و همین سخن

کشود حاصل معنی بیت توئی آنکه عظمت رفعتش واجب الاذعان و رفعت
عظمتش ضروری الایقان آسمان بقدم موسی نهاد مانش سرافرازند و رضوان
بشرافت دربانی خلد مکانش ممتاز قد بمشاهده ایقامی وی در مقابل النعلین
بمکاشفه ضیاے وی در مبابات علو قدر آن صدر بدر را با اوج آسمانی نسبت
نمودن سر خود در پناه دانی کشود نیست چه سمو اوج آسمان حضیض علو دربان آن
رفیع الشان است و حضیض فلک امارت غلامان آن شاهنشاه هر دو جهان فالحق
ترا از اوج رتبه سروران عالی نشان شد

انچه گردون اید چشم جهان بین وی است
چز دو قرص نیست آنهم فضله خوان شما است

گردون بفتح کاف عجمی بمعنی آسمان و لفظ یا در کلمه اید و بمعنی [illegible]
کلمه اید و سبب او جهان بین بیننده جهان و چشم جهان بین فلک قوت باصره
اوست چنانچه افلاطون گفته افلاک قوت دراکه و متخیله دارند
اما شهوت و غضب ندارند و معنی [illegible] که از کلمه و [illegible] شود [illegible] نیست
زیراکه کلمه انچه مبتدا است و صدر مصرع ثانی یعنی چز دو قرص نیست خبر
اگر از و چنین اشتا [illegible] شود دو قرص که دو چشم فلک اند و باعث بینائی
وی در ینصورت خبر مبتدا نشد از انکه در خبر انطباق و اتحاد شرط است
و در اینجا مفقود است چه انچه از مرئیات است دو قرص [illegible] اند در بعضی
بجاے نسخه اید دیدبان دیده شده است و این انسب است قرص بضم

قاف و سکون رای مهمله گرده نان و مراد از دو قرص آفتاب و ماهتاب بنسبت تشبیه شان در تدویر با قرص که بمعنی گرده نان است تعبیر نموده اند فضله بضم فا و سکون ضاد معجمه انچه زیاده آمده باشد و باقی مانده طعام خوان بکسر خای معجمه و واو معدوله بمعنی نان کنایت از طبق بزرگ است که از چوب و غیره ساخته باشند و بودن ماهتاب و آفتاب فضله الوان نعمت آن فیاض دو جهان از شرح ابیات بند اول استفسار تنها و بدل تسلی طلب بعد استقرار بکشا حاصل معنی بیت توئی آنکه دل عرفا بجلوهٔ نور روشن و سینه احبا بجلیه تو مزین خوان نعیم تو هموارهٔ مبسوط عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون برفعت پایه تو بلند زمین بعظمت سایه تو ارجمند آسمان با آنچه جهان بین است

دو قرص فضلهٔ مایده آن شاه مبین است

قبه چرخ را چون جامه بچینند زجا
مرغ تسلی کرد آن بر بام ایوان شماست

قبه بضم قاف و تشدید بای موحده بر آمدگی هر چیز را گویند و بمعنی گنبد و عرف مستعمل شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرغ بضم میم و سکون رای مهمله و غین معجمه جانور پرنده و نام جانور مخصوص معروف و مشهور است بام بفتح بای موحده بمعنی سقف خانه ایوان بفتح همزه و سکون یای مثناة تحتانیه بمعنی قصر و طاق بزرگ گویند و حیات القلوب به معتبر از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه صلعم خداوند خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر
باشد نزد او از امیر المؤمنین ع من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود
یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربین
و مرا فضیلت داده بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو امامانی را که فرزندان
تو باشند و ملایکه خدمتگاران ما و محبان ما هستند یا علی ع اگر من و تو نبودیم نمی آفرید
خدا آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را
چگونه بهتر نه باشیم از ملایکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار
خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو و فرزندان تو بوده از ینجا
تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک اعظم امتیاز نما و احدے را بفضیلت
حضرت ولایت سیف را حاصل نیست توئی سامع رموز احدیت توئی جامع
کنوز احدیت توئی اعظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی مورد
آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعظیمی که بر بام ایوان آن عالی
مقام است رفعت و عظمت افلاک را مثل دانه می چیند و فرش تخت آن فیض
بخش رفعت عمارت عرش را چون ویرانه می بیند شعر

گهر کاندر ضمیر کان امکان قضا است
صوت اظهار آن موقوف فرمان شما است

گهر بضم کاف فارسی مخفف گوهر بمعنے مروارید و مطلق جواهر را نیز گویند و
بمعنی سر پنهانی و مغز او نیز آمده و درینجا همین معنی مراد است ضمیر بفتح ضاد معجمه

قاف و سکون رای مهمله گرده نان و مراد از دو قرص آفتاب و ماهتاب بنسبت
تشبیه شان در تدویر با قرص که بمعنی گردهٔ نان است تعبیر نموده اند فضله
بضم فا و سکون ضاد معجمه آنچه زیاده آمده باشد و باقی ماندهٔ طعام خوان بالفتح
خای معجمه و واو معدوله بروزن نان کنایت از طبق بزرگ است که از چوب
وغیره ساخته باشند و بودن ماهتاب و آفتاب فضلهٔ الوان نعمت آن
فیاض دو جهان از شرح ابیات متداول استفسار شما و بدول تسلی طالب
استقرار یکشا حاصل معنی بیت توئی آنکه دل عرفا بجلوهٔ تو روشن و سینهٔ احبا
بجلیهٔ تو مزین خوان نعیم تو همواره مبسوط عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون
برفعت پایهٔ تو بلند زمین بعظمت سایهٔ تو ارجمند آسمان با آنچه جهان بین است
دو قرص فضلهٔ مائدهٔ آنشاه مبین است ۱۲

قبهٔ چرخ را چو فرق انجم بچیند ز جا ۱۲
مرغ تقطیعی که آن بر بام ایوان شماست

قبه بضم قاف و تشدید بای موحده برآمدگی هر چیز را میگویند و بمعنی گنبد
در عرف مستعمل شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرغ بضم میم و سکون
رای مهمله و غین معجمه جانور پرنده و نام جانور مخصوص معروف و مشهور
هم هست بام بفتح بای موحده بمعنی سقف خانه ایوان بالفتح همزه
و سکون یای مثناة تحتانیه بمعنی قصر و طاق بزرگ گویند و در حیات القلوب بسند
معتبر از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه صلعم خداوند خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر
باشد نزد او از امیر المومنین ع من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود
یا علی بدرستیکه حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقربین
و مرا افضلیت داده بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و بعد از تو امامانی را که فرزند
تو باشند و ملایکه خدمتگاران ما و محبان ما هستند یا علی ع اگر من و تو نبودیم نمی آفرید
خدا آدم را و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را
چگونه بهتر نه باشیم از ملایکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار
خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو فرزندان تو بوده از ینجا
تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک اعظم امتیاز تمام واضحے را بفضیلت
حضرت ولایت سیفرا حاصل معنے بیت تو ئی سامع رموز احدیت تو ئی جامع
کنوز احدیت تو ئی اعظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی تو ئی مورد
آیات فرقانی تو ئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعظیمی که بر بام ایوان آن عالی
مقام است رفعت عظمت افلاک را مثل دانه می چیند و فرش تخت آن فیض
بخش رفعت عمارت عرش را چون حصیرانه می بیند شعر

هر گهر کاندر ضمیر کان امکان قضا است
صورت اظهار آن موقوف فرمان شما است

گهر بضم کاف فارسی مخفف گوهر بمعنے مروارید و مطلق جواهر را نیز گویند و
بمعنی سرّ نهانی و نژاد و نیز آمده و درینجا همین معنی مراد است ضمیر بفتح ضاد معجمه

درون دل امکان بکسر همزه بمعنی دست دادن و طاقت پیدا بودن کان بفتح کاف عربی معروف است **قضا** بمعنی حکم الهی **صورت** بمعنی پیکر اظهار بکسر همزه بمعنی هویدا کردن **موقوف** بفتح میم و ضم قاف آنچه وجود آن متعلق بر دیگری بود فرمان بفتح فا بمعنی حکم وجه موقوف بودن شرح مطلع همین بیت تفصیل داده شد حاصل معنی بیت تو همی نایب مناب خلافت الهی تو همی قایم مقام و صاحب رسالت پناهی تو همی ناظم قیام مملکت ابدی تو همی حاکم نظام سلطنت سرمدی هر سرے که در خمیر کان قدرت قضا مضمر است نمود و ظهور آن بر حکم نافذ آن منظور است هر معدومی که ارادهٔ اظهار فیض آثار تو متعلق گردد فجاءةً بوجود رسید و هر موجودی که قصد اختتام انتهای تو در رسید بغتةً معدوم گردید

بندهٔ بیچاره کاشی ز دل و جان سال و ماه
روز و شب در خطهٔ آمل ثناخوان شماست

بیچاره بمعنی تدبیر بیچاره آنکه تدبیر کار از دست او رفته **کاشی** آنکه منسوب بشهر کاشان بود و کاشان نام شهریست مشهور از عراق **خطه** بکسر خای معجمه یعنی که بجهت بنا کردن گرد او خطی کشیده باشند و حد بنا کرده و در عرف مستعمل است بمعنی شهر است **آمل** بمد و ضم میم نام شهری واقع میان ترکستان و خراسان و بعضی گویند یعنی ست میان جیحون و فرات **ثناخوان** مدح کننده در تذکرهٔ دولتشاهی مذکور است که وطن آبای مولانا حسن از کاشان است و لقبش کمال الدین است و تولدش در آمل واقع شد و نشو و نما یافت چنانچه خود میگوید **بیت** مسکن کاشی اگرچه

مطلع آنکه بوده کیفیت از جد و پدر نسبت بکاشان میرود و بارها باریابی آن
مرقد امجد گردیده و بشرف حضور پرنور رسیده و قصیده ها انشا نموده و فیضها از
آستانه آن فخر جهان ربوده چنانچه شبی در حضور حاضر بوده و قصیده که مطلع او این است
بیت ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
انشا نموده مشرف بجمال امیر کبیر گردیده در خواب دید که آنحضرت توجه فرموده و عذرخواهی
می نماید که ای کاشی از راه دور آمده و ترا بر من دو حق است یکی حق مهمانی و دویم
حق ثناخوانی اکنون در بصره بمنزل تما و در آنجا بازرگانی ست بخانه او فرود آ و سلام
من برسان و پیغام من بخوان که در سفر عمان در فلان سال کشتی تو بهلاکت رسیده
بود و کشتی تو از تلاطم مشرف بغرق گردیده بدل نذر یکهزار دینار بمستحق نمودی
و جان خود و جهان را از آن بند غم کشودی اکنون وفای نذر خود ساز و ایفای وعده
را در ثانی [illegible] مولانا رخت اقامت کشیده تا به بصره رسید و خود را بآن بازرگان
رسانید و او را ازین پیام شادکام گردانید بمجرد شنیدن مبلغ معهود بمولانا تسلیم
نمود و [illegible] بیاران افزود [illegible] مولانا را مهمان خود ساخت و در خدمت
وی بجان [illegible] پرداخت چنین وقتی دیگر بعتبه بوسی حضرت امیر رسید و منقبتی
بر [illegible] انشا [illegible] مطلعش این است بیت چو شاه روم برآمد فراز تخت
زبرجد [illegible] سیاه رنگ نگون سار گرد رایت [illegible] در این شب نیز از حضور پرنور
با انعام [illegible] دید که آنحضرت میفرمایند ای کاشی محمود و مسعود بن افلح
[illegible] آنرا بصله منقبت تو دادم و سینه ترا از سر [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] مولانا [illegible]

کہ چون ہفت بند را در حضور مرقد مجاہد الشا نمود آنحضرت قبول فرمود و بعد
ہر بند بخلعت محل لیسند سرافراز گردید لیکن بہجوم زوّاران پارچہ ہم ازان خلعتہا
بمصنف نرسید ہمہ را پارہ پارہ نمودند و در ربودند چون بند ہفتم تمام شد الحاح
نمود کہ اکنون بخلعت بالاسی سعید شدم تا مستفیض تبرک گردم جناب ولایتمآب
بخلعتی کہ از لیف خرما بود سرافراز نمود مصنف آنرا بدست و بطریق تبرک نگاہداشت
حاصل معنی بیت توئی چارہ ساز بیچارگان توئی دلنواز غمخوارگان توئی پیشوای
غربا توئی ماوای ہر بیدست و پا ہر کہ خود را بجنبہ علیہ و سدہ سنیہ ات رسانید
بالتحقیق تمام عالم را نثار خود گردانید این آوارہ عمر کاشی نیز در حظہ آمل ثناخوان
آن مقتدای ہر دو جہانست ہموارہ امیدوار انتصاب ابر احسان آن رہنمای
جن و انسان ست

بر درِ دولت سرایت ای سر خاکِ نیاز
با دلِ پر درد برامید درمانِ شماست

در بفتح دال مہملہ بمعنی دروازہ دولت بفتح دال مہملہ و سکون واو گردش
زمانہ بہ نیکی و ظفر و اقبال سرای بفتح سین مہملہ بمعنی خانہ دولت سرای بقلب
اضافہ واقع است اصلش سرای دولت بود نیاز بکسر نون و فتح یای مثناۃ تحتانیہ
بمعنی میل و حاجت و اظہار محبت و عاجزی و غربت درمان بفتح دال مہملہ و
سکون رای قرشت بمعنی علاج و دارو دار و کنندہ و درین بیت بمعنی دارو دہندہ
یا آنکہ بودن جناب امیر کبیر سبب درمان ہر غریبی و فقیری ظاہر است ہر گاہ

اعراض از فشار دعا بر بیان نادانی هر که بدرگاه تو چسپید در پناه تو خسپید و آنکه بنیاد حبّ لات نهاد در تیه ضلالت افتاده

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب دین و دولت را مقام
خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام

نجف بفتح نون و جیم عربی جاے بلند و نام موضعیست معروف که مدفن امیر کبیر است **دین** بکسر دال مهمله بمعنی کیش و **دنیا** بضم دال مهمله بمعنی اوستے بالمعنی نزدیک و تسمیهٔ این جهان بدین نام هر دو معنی مناسب داده **مقام** بفتح میم جاے ایستادن و بالضم جاے اقامت **شرف** بفتح شین غالب شدن بر کسے به بزرگی و بمعنی بزرگی هم استعمال یافته و علوِّ حسب نیز بمعنے اوست **زمزم** بفتح زاے معجمتین نام چاهیست نزدیک کعبهٔ معظمه قال صاحب مجمع البحرین زمزم کجعفر اسم بیر بمکة سمیت به لکثرة مائها و لها اسماء غیر ذالک منها رکضة جبرئیل و سقیا اسمٰعیل و حفیرة عبد المطلب و المصونة و شفاء سقم و هو اظهرها اولا دسقیا اسماعیل ثم حفرها الخلیل ثم حفرها عبد المطلب و در حبیب السیر و حیات القلوب واقع است چون خلیل الرحمن بفرمان ایزد منان باستر ضای خاطر ساره که مامور بود هاجره و اسماعیل را آنجا رسانیده باشارت جبرئیل البشاشه آنجا ساکن گردانید و سه روز در حرم توقف فرمود و به مراجعت نظر مرحمت بر وی هاجره و اسماعیل نگریست و گفت ربّ انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی درع یعنی ای پروردگار من بدرستیکه من

سکونت دادم خود ساوید وادی که قابل زراعت نیست نزد زمین سیر و بدون آب
میسر شد تا اسپیر دم و حکم تو بجا آوردم و بعد از غیبت ابراہیم وقت تشنہ شدن
اسمعیل بقدرت ایزدی چشمہ از اثر قدم آن فرزند نبی اکرم در زمین حرم
پیدا شد انا زمزم و مردم نواح استراحت یافتند و در خدمت آن فیض بخشان
و دل شتافتند بعد از مدت عمارت اسمعیلی چاہ ناپدید گردید و بدرجہ انطماس رسید
چون قصا جد عبد المطلب بر بنی خزاعہ غالب شد و مکہ را از ایشان گرفت و موضع زمزم نیز مخفی
زمزم بر وی مشتبہ ماند تا زمان عبد المطلب تا گاہ آن عالیجاہ شبی در خواب دید کہ
باو گفت حفر نما چاہ را چہار شب علی التواتر ہمین واقعہ دید و موضع زمزم نیز شخص
مزبور نشان دادہ بود بیدار شد و خود بنفس نفیس متوجہ کندن بیر شد تا بر فرسی
آبش ظاہر شد و مرجع عالم گردید و وی نیز از ین خدمت بمرتبہ علیا رسید بیت الحرام
نام خانہ کعبہ زیرا کہ خانہ با حرمت است لہذا در وی قتال ممنوع است فی مجمع البحرین
سمیت الکعبۃ البیت الحرام لانہ حرم علی المشرکین ان یدخلوہ شہرت یافتہ مذکور
است کہ حضرت امیر المومنین بشاہزادہ حسن وحسین علیہما السلام را وصیت نمودہ بود
بشبی کہ انتقال نمایم در ہمان شب مرا بر سر بگذارید و تا بغری برید کہ آنجا سنگ
سفید است درخشان و تابان آنرا بکنید و مرا در وی دفن نمائید و موضع قبر را باز
سطح سازید و ہموار کنید تا اعدا بران اطلاع نیابند و بہ ہم قبر من نشان ندہید حضرت
حسنین بحکم وصیت امیر کبیر را شب در ہمان موضع کہ حالا نجف اشرف مشہور
است آسودہ نمودند و موضع مزار را مستور فرمودند بنوعیکہ کسی بران اطلاع
نداشت مگر بعضی از اہل بیت و ہمچنان پوشیدہ ماند تا زمان خلفاء عباسی سدی

هارون رشید شکار کنان بناحیت غری رسید و آنجا پشته بود و آهوان پناه بدان
پشته بردند هر چند چرغ برآنجا انداختند و سگان را نیز سر دادند سر باز زدند و باز
گشتند و بسبب جدا آهوان نرفتند هارون ازین واقعه متعجب گردید و از پیری
که یکی ازان بود پرسید گفت از پدران خود شنیده ام که جسد اطهر مرتضی علی
درانجا آسوده است هارون این معنی بحضرت امام موسی کاظم عم عرض نمود
آنحضرت علیه السلام بصدق آن پیر بیانی فرمودند و هارون ترک شکار گرفته
و بسعی ترتیب مزار پیشان و دل پرداخت و مردم را درانجا مجاور ساخت
و تا دم زندگی بزیارت خود را مشرف مینمود زنگ محبت غیر از آئینه دل می زدود و در
شستن خاک مرقد آنحضرت بر زمزم ازین جهت است که شرافت زمزم بسبب مقدم
اسمعیل است و رتبه امیر اعز از اسمعیل زاید است چنانچه باحادیث معتبره ثبوت رسیده
پس هرگاه مرتبه امیر کبیر از اسمعیل زیاده باشد بیشبهه که امیر زمزم تا قیام آنجا
آسوده است فکیف ازید نخواهد بود و شرافت خاک نجف از بیت الحرام ازان است
که اصل عرش الهی قلب نبی و علی عم است که قلب المؤمن عرش الله تعالی و نیز حدیث قدسی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و مؤمن
کامل و اکمل نبی و علی عم است پس در هر که حق سبحانه بگنجد افضلیت و انجم
ازان نخیزد و هر جا که همچنین شخص مقام نماید از همه حال اعلی و بهتر موضع خواهد
آمد و نیز از ائمه مرویست که هرگاه که زیارت نجف اشرف نماید ثواب حج یابد
پس ازینجا ثابت میشود شرافت نجف از بناسی کعبه و نیز در حیات القلوب مرقوم
است که موضع قبر شریف بسالها هزار از تعمیه کعبه افضل و ادن و بعضی گفته اند بسالها

معنے عرش عظیم حاصل یعنے بیت توئی افضل موجودات و اکمل مخلوقاتی توئی قدوه
ارباب عرفان و زبدهٔ اصحاب ایقان عالم دنیا بضیای عنایت تو روشن و عقبیٰ بتابش
ولایت تو حسن آبادانی که بجهت اشرف مقام آن سپاه انام گردید پایهٔ شرافت او
تا به بیت الحرام رسید عرش از عظمت تو نگونسار کرسی از حشمت تو شرمسار

کعبه را اصل است بیشک نزد ارباب یقین
زانکه دارد عروة الوثقای دین وی مقام

کعبه بمعنے رفعت و نام بیت الحرام و اصل بمعنے شرافت کذا فی مجمع البحرین
ارباب بفتح همزه جمع رب پرورش کننده و اگر بمعنے فاعل گرفته اگر بمجاز هم دگذارند
یعنی بمعنے پرورش کرده ایم و نیز بمعنے ساختن هم مراتب او بعضے نوشته اند و در عرف بمعنے صاحب شدت
یافته شک بمعنے تردد و یقین حصول شے در ذهن به تیقن که احتمال نجات مخالف اصلا نداشته
باشد و بازالهٔ مزیل زایل نگردد عروه بضم عین مهمله دسته دلو و کوزه و آفتابه
و در عرف بمعنے دستاویز مستعمل شده و الوثقی بضم واو و سکون تا مثلثه فوقانیه بمعنی
استوار مقام بفتح میم بمعنے جای ایستادن بدانکه در حدیث است که در جاے
که مدفن شخص میشود از خاک همان طبقه جسم وی را میسازند پس چون آنحضرت کعبهٔ اصل
است چنانچه خود در خطبهٔ البیان میفرماید انا الکعبة الحرام والبیت
العتیق مدفن او نیز کعبهٔ اصل بود و لهذا نجف اشرف را که مدفن آنحضرت است
که مصنف کعبهٔ اصل گفت حاصل معنے بیت توئی آنکه چه اظهر تو سبب از فضل نا تمناسے
و مرقد مطهر تو کعبهٔ اصل آلهی توئی آنکه عتبهٔ علیهٔ تو زینت ده آسمان و زمین و سدهٔ سنیهٔ

نور رحمت بخش بستان عرش برین هر که بسعادت طواف مسجد گردید در رفعت یقین
حج اکبر رسید و آنکه خود را بشرف ملازمت مشرف نمود در مفاخرت جاودانی برخود گشود

آفتابِ آسمانِ دین امیرالمومنین
والیِ ملکِ ولایت حاکمِ دارالسلام

والی بکسر لام بمعنی حاکم ملک بضم میم پادشاہی ولایت بکسر واو تصرف کردن
و دست یافتن و بفتح واو یاری کردن حاکم بکسر کاف بمعنی حکم کننده و کار فرما
بمعنی خانه سلام بفتح سین مهمله بمعنی تحیت و گردن نهادن دارالسلام سرای
سلامت که عبارت از بهشت است و جنت را بنام مذکور برازان مسمی نموده اند
که تحیت بهشتیان با همدیگر سلام است بدانکه مصنف دین را بآن تعبیر ازان نموده که
دین محمدی مثل آسمان محیط تمام افراد عالم است چه جن و چه بشر برخلاف ادیان سابقه
که انبیاے سابقه بر همه افراد عالم مبعوث نبوده اند و بودن جناب ولایت مآب آفتاب
ازینجهت که مثل خورشید نور بخش آسمان دین است بودن ولایت مآب آفتاب
ولایت بدلیل انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا برهن است و تحقیق
حاکمیت دارالسلام در ذات ولایت آیات از کلام آن امام هویدا است که انا قسیم الجنة
والنار و نیز وی خلیفهٔ الٰهی است چنانچه حق حاکم است او نیز حاکم است حاصل معنی
بیت توئی خورشید جاوید آسمان دین متین توئی مهر تابان شرع مبین توئی والی
ملک ولایت توئی حامی شهر وصایت توئی ناظم شعار اسلام توئی حاکم دارالسلام هرکه
در پناه حصن حصین تو رسید از آفتهای دنیا و عقبا رهید

مبطل بنیان بدعت منشی احکام وحی
حاکم دین شریعت رافع کفر وظلام ۲۰

مبطل بضم میم وسکون بای موحده بمعنی باطل کننده بنیان بضم بای موحده وسکون
نون وفتح یای مثناه تحتانیه بمعنی بیخ بدعت بکسر بای موحده آنچه نو پیدا شود در دین الٰهی که
امر الٰهی بدان نبود منشی بضم میم وسکون نون وکسر شین معجمه بمعنی آفریننده احکام بفتح همزه
بمعنی امور جمع حکم بضم حای مهمله بمعنی فرمان شریعت بمعنی راه راست
وظاهر و دینی که حق تعالی برای بندگان مقرر کرده رافع بکسر فا دور کننده
ودر بعضی نسخه بجای رافع قاطع دیده شده بمعنی برنده کفر بضم کاف وسکون
فا بمعنی ناگرویدن وناسپاسی کردن ظلام بالفتح تاریکی وبکسر ظای معجمه بمعنی
تاریکیها جمع ظلمت بمعنی تاریکی وبودن آنحضرت باطل کننده بنیاد بدعت وحکم کننده
ومانع کفر از جهت آنست که همیشه احقاق حق مینمود وهمواره بر هر چیز که در دین
ابتر میگشود ودر زمان خلافت دیگران که در لغزش می افتادند دست حمایت
پشت او می نهاد چنانچه همیشه عثمان را نهی میکرد از گذاشتن ظالمان فجار و عاملان
ظالم آزار و او سخن آنحضرت نمی شنید و رسید بدو آنچه نبایستی رسید و دید آنچه
نبایستی دید وچون حضرت امیر خود بر مسند خلافت نشست ودیگر شقیان لباس
عدالت خست مغیره شعبه که در میان عرب بکمال عقل وتدبیر مشهور بود بخدمت
امیر آمد وگفت چون خدای تعالی ترا بر امت مرحومه محمدی والی گردانید ومارا بدولت
بیعت تو رسانید لیکن بر باطن روشن است که نیکخواهی تو بتقدیم رسانیم اگر رخصت

یا ہم آنچه در خاطرم رسید بعرض اقدس که اینم مجاز شد گفت مناسب آنست
که عمال عثمان را تغییر بکن تا امر خلافت تو مستقل بماند و فتنه توسن فساد نجنباند امیر
فرمود این کار از من نیاید که معاویه و عمرو عاص و ولید عمال بدند عمداً یکساعت
بگذارم و اللہ که حکومت آنها یک لحظه روا ندارم ولید مست شراب میماند و بمسجد
میرود و بهمان مستی نماز میخواند چنانچه نماز دو رکعت را چهار می نماید و در اثنای
نماز میگوید که اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت بگذارم و معاویه نیز بر التهاب
نیران کفران قصور نمی نماید و ما کنت متخذ المضلین عضدا یعنی نیستم من
و قوت بازو گردانند گمراه کنندگان را چنانچه امیر علیه السلام ازان بدبختان قطع
ساخت و هر یکی را از منتهیین بعزل نصیب پرداخت و لبودن آنحضرت مفتی
احکام وحی ظاهر است زیرا که اخیر آن اوامر الهی بتوسط آنحضرت بر تنفیذ و صحیح
رسید که یا لیت هیچکس بدین خیرات اقدام ننموده و توان هیچ بنیانی بدین قدرت
عقده شریعت نکشوده و لبودن آنحضرت قاطع کفر از احادیث متواترات ثابت
است دیده باشی که در لیلة الهریر از دست مبارک آنحضرت صد و نود و نه
کافر بجهنم واصل شدند و لبودن آنحضرت دافع ظلمت هم ظاهر است که تا خفیا
دین محمدی بر فروزنده ظلمت است بهر که هر چه رسید بطفیل آنحضرت رسید
و هر چه هر که شنید بتوسط او شنید ای عالی سخن بیت توئی آنکه بقدرت عماد تو بنیاد
بیعت منهدم ببقوت شان تو نشد ظلمت منعدم توئی که نظام شریعت غرا
بهمت تو منتظم و قیام طریقت لات و نظر الضلالت تو منعدم توئی عارف دقایق
سرمدی توئی واقف حقایق ابدی توئی دافع اشرار توئی قاطع کفار هر که عظمت

	ای سریر سروری آوردہ از جاہ تو جاہ وی جہان آفرینش بردہ از نام تو نام	

سریر بفتح سین مہملہ وکسر راے مہملہ بمعنی تخت سروری بفتح سین مہملہ و سکون راے مہملہ وبفتح واو بمعنے سرداری جاہ بمعنے دبدبہ وحکومت آفرینش بہمزہ وکسر نون پیدایش نام بردن بمعنے نام وارگردیدن ولبعض بدانکہ جاہ یافتن سریر سروری از جاہ آنحضرت ازینجہت ہست کہ فرمود رسالت پناہ انا سید اولاد ادم وعلی سید العرب یعنی منم سید وبزرگ ہمہ اولاد آدم وعلی بزرگ عرب وروزی سید الشہدا حضرت امام حسین علیہ السلام برزانوی مبارک آنحضرت نشستہ بود آنحضرت بوسید سر وچشم آن تو باود عیقہ ولایت را وفرمود تو می سید وسرور انام وپسر امام وحجت خدا پس سروری فخر یافت ازینجناب نہ کہ عزت یافت آن حضرت از سروری سروری از غلامان او وولادری از فدویان او ونام بردن خلق از نام نامی آن بدانست کہ فرمود علیہ السلام انا الاسم الاعظم پس ہرگاہ ذات فیض آیاتش اسم اعظم شد ہر کہ نام یا بد از تاثیر عظمت وی یابد کہ عزت ہمہ از طفیل اسم اعظم است حاصل معنے بیت توئی سرور مکان و مکین توئی مفتخر زمان و زمین توئی فخر شرفا توئی عز فا توئی سید او صیا توئی سند اصفیا توئی آنکہ سریر سروری از حشمت تو رفعت یافت و بر جہان برتری مہر رفعت بعظمت تو تافت عزت زمان بنام نامی تست وشرف جہان باسم سامی تو

بر سپهر احترامست آفتاب از ذره کم
بر زمین حشمتاست ذره خورشید احترام

سپهر بکسر سین مهمله و بای عجمی بمعنی چرخ احترام بکسر همزه و تای مثناة فوقانیه
یاء فارسی. ذره بفتح ذال معجمه قطعه غبار که از شعاع آفتاب و انجماد هوا
نموده شود و وجود وی محض از شعاع و هوا است کنایست اهتمام بکسر
همزه و تای مثناة فوقانیه رتبه و جاه وجه کم بودن آفتاب از ذره مبالغه
نیست بلکه امر تحقیقی است زیرا که ذره هر چند بظهور بوساطت آفتاب از دیگر
امری منفصل و مباین از و نیست و موجود نیست از موجودات بخلاف آفتاب
که پیدا از حضرت است و پیش تو هیچ هستی ندارد و از سرای پیش نیست و بکمال
حقارت کی و ذره پیدا بود پیش او هر حقیری و مسکینی که بمنزله ذره بود بمرتبه مهر رسید
و خورشید وقت گردیده تفصیل این ابیات در بندهای سابقه معلوم شد و
تشویش را از خاطر پریشان بسمع عنایات وی بر باید حاصل معنی بیت تویی
که در جنب حشمت تو از صد آفتاب و مرتبه احترام تو از خیطه سپهر برون تویی که باهتمام
تو هر ذره خورشید زمان و هر قطره محیط بیکران در جنب ثروت تو هیچ مبین باید
تمکین سرنگون و به نسبت جلالت تو آفتاب عالمتاب با این تر این از ذره بود

با شکوه شقه دستار رکن سنت ط
تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام ۞

شکوه بضم شین معجمه بمعنی هیکل یا قوت و مهابت و بمعنی سطوت و بزرگی نیز آمده
شقه بضم شین معجمه و تشدید قاف کرانه چیزی رکن بضم رای مهمله جانب قوی تر
چیزی مسند بفتح میم اسم ظرف مکان بمعنی تکیه گاه تاج بفتح تای مثنات
فوقانیه بمعنی کلاه بزرگ جمشید بفتح جیم و کسر شین معجمه و یای مجهول نام پادشاه
است که پسر طهمورث بود و عربان او را استلو سلج گویند و پیش از ظهور آنحضرت
بود و در اول جم نام داشت بمعنی سلطان بزرگ باعث انضمام کلمه شید بزبان
پهلوی بمعنی روشن است نسبت که شاه موصوف تمام سیر عالم میکرد چون بآذربیجان
رسید روزی بود که خورشید به برج اول حمل که بیت اشرافست طلوع نمود جمشید
باحضار اکابر و اصاغر شعار فرمان داد و همه جمع و حاضر شدند و خود در مکانیکه بطول
دوازده فرسخ ساخته بود داخل شده حکم نمود که تخت مرصع را بر جای بلند بگذارند و آنرا
طرب ابریشمهای سرو سریر شاهی بگمارند و تاج مرصع بر سر نهاده بر آن تخت
نشست و در آن ایام از امتیاز و احتیاط نشست و بساط النشاط مبسوط گردانید
و تمام روز بعیش گذرانید چون آفتاب مرتفع شد شعاع وی بر تاج و تخت
بهم چسپید پرتوی از روی جم درخشید از همان وقت ملقب بجمشید گردید
معنی ترکیبی این لفظ پادشاه روشن و آفتاب و درخشش وی بود شاه موصوف بعکس
آفتاب نورافشانست تمام دوست و علم حمایت تو ام بر عالم می افراشت چون مصداق
جمشید بود همه علما بدین اسم نامیدند و آنروز را نوروز مسمی گردیدند سلیمان
علیه السلام بسین مهمله نام پیغامبر است پسر داود که تختی که تمام لشکریان بر پایه وی صف
کشیده بودند سوار میشدند طیور و وحوش در رکاب وی حاضر می بودند و بدین

از مقامیکه بهترین مقامات اقطاب ست وام یعنی قرض سلمان بفتح سین
مهمله وسکون لام نام شخصی است که بحضور آنحضرت بجان و دل حاضر شده بشرف
اسلام مشرف گردید و مدتها در رکاب سعادت مآب گذرانید بعد ازان جمع ورا
از فدائیان حضرت اسیر ساخت و بدل و جان بغلامی وی پرداخت و میگویند
که سلمان از اهل شیراز بود و روزبه نام داشت چون محبت محمدی در دلش جوش
افزود خود را از خانه پدر رها در بدر نمود و تا بتخانه راهبی انداخت آن راهب تنها
خود را مصروف تربیت وی ساخت بعد وفات وی براهبی دیگر رجوع کرد بعد وفات
وی براهبی دیگر برد و بعد وفاتش سیاحی گزید ناگاه اسیر آمد گردید چون
محبت محمدی صلعم سلوک نمود ابواب مصائب بروی گشودند و غلام قرار دادند
و بنزد زنی فروختند و برای خود خسارت اندوختند و آن بیچاره از غمان
آواره با قرن وی مدتی در باغی میماند و سبب همت در میدان ریاضت
میماند قضا را در انجا السعادت بخت مشرف بملازمت جمال آنحضرت گردید
و ذوق وی حلاوت زندگی چشید طبق نذر آورد بطریق تصدق آنحضرت نگرفت
بار دویم به نیت هدیه حاضر نمود آنحضرت قبول فرمود چون تمنای دیدن مهر نبوت
کرد بآنهم مشرف گردید بعد ازان چون بر آنحضرت جانثاری سلمان خوب
متحقق گردید وی را از مالکش بعوض چهار صد درخت خرمای زرد بحسب طلب
آن مالکه همان وقت باعجاز آنحضرت سبز شده بود ناتجربه باینست مجملا از
حالات سلمان بدانکه نظری که فدای نگین محمدی و نثار مهر نبوی و تعاوی بوده
باشد سر محبت که اشرف خواهد بود از کسیکه فراموش عمرش باین درجه نباشد

سلیمان مہرے و نشست لیکن نہ باین خود رضیہ و رتبہ بہر سانیدہ بود ابانہ بدین سبب شبہ
از ینجہت مصنف گفت کہ تعظیم سلیمانی اند کیست از تعظیم سلیمان فی معنی شان تو حاصل
معنے بیت تو ئی ہادی گمراہان تو ئی حامی بے پناہان تو ئی مولاے غلامان
علی تو ئی مقتداے مقتدیان ازلی تخت عظمت آن فتوت مرتبت از بہ بلند
سلیمان ان ہموارہ از شان سلیمان تو مستمند بلکہ ہر کہ در خدمت فیض مرتبت
بغلامی رسید در تعظیم و تمکین رشک تقدیس قدسی گردیدہ

	تیر تدبیر ترا پیوستہ تقدیر قضا نہ نہد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام	

تدبیر بمعنے پایان کار اندیشیدن پیوستہ بفتح باے فارسے بمعنی ہمیشہ
تقدیر بمعنے قدرت و مایل نمودن قضا بمعنے حکم ادب بفتحتین نگاہداشتن حد
ہر چیزے فرمان بفتح فا بمعنے حکم گام بفتح کاف عجمی بمعنے قدم بدانکہ ضمیر
نہ نہد راجع بسوے قضا و شین ضمیر کہ متصل بلفظ کام است و راجع بسوے
تیر برای ضرورت شعر محذوف است بدانکہ چون ذات ولایت آیات مؤید بتائید
واہب العطایا است ہیچ قولے از وی بیرون از رضاے صمدی صادر نگردد و ہیچ
فعلے بے قضاے سرمدی از وی واقع نشود و تدبیری نظیری موافق تقدیر الہیہ
صواب اخرے وی مطابق قضا بخلاف سایر ممکنات کہ تدبیر آنہا گاہے مثمر
فواید و گاہی نتیجہ عذاب لہذا گفت مصنف نہ نہد از روے ادب بیرون
ز فرمان تو گام حاصل معنی بیت تو ئی متاع خزانہ حضرت الہی تو ئی بدرقہ کارخانہ دولت

دولت شاهی تو کے قدر و جهان کوی زبده شان قضا که حاکم تمام کلیات است
بعینه محکوم آن فخر موجودات قدر که ناظم همه جزئیات است پیوسته مطیع آن
فخر مخلوقات هرگاه تیر تدبیر تو بهدف مستعد شود و لیعنی و قضا کام و سے
از فرمان تو بیرون نه نهد و اجازت بیش قدمی نه دید و در بعضی نسخه بسپر عبد
افلاک نه زد و بعضے اولی است بدین آئین است تیر تدبیر تو پیوسته بتقدیر قضا
معنی برابرین تقدیر اوضح است حاجت بشرح ندارد ۱۲

نسبت با سائر انسان خطا باشد خطا
جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخام ۱۲

نسبت بکسر نون برابر کردن چیزے بچیزے سائر بکسر همزه بمعنی تمام و باقی
انسان بکسر همزه بمعنی آدم و در عرف بمعنی حیوانے که ناطق بود یعنی تمیز
بود میان خیر و شر و ضار و نافع که اذکر اماما علی موسی رضا علیه التحیة
الثنا خطا بفتح خا سے معجمه و کاء مهمله نقیض صواب جوهر بفتح جیم بمعنی وجود
مطلق و اصل و نژاد و مروارید گوهر بفتح کاف عجمی بمعنی ذات رخام
بضم راے مهمله نوعی است از سنگ آن از اقسام است بهترین اقسام سفید است
یا آنکه خالق شدن انتخاب از تمام افراد انسان مخصوص است ایمانی و حدیثی است القا
چنانکه کلام هاشمی شریف است انا سر الاسرار انا شجر الانوار انا سید العرب
انا کاشف الکرب انا سر الله المخزون انا العالم بما کان و ما یکون یعنی
منم سر اسرار منم درخت انوار منم سردار عرب منم دور کننده الم منم سر الهی که

خزانه سرمدی مخفی است منم وانا بانچه شود و شد بحکم قادر یکه عجز از و منفی است حاصل معنے بیت توئی شافع خطایا مخلوقات رحمانی توئی جامع مقامات سبحانی توئی محیط اوتاد عالم توئی معین اولاد آدم صفات عالی آیات تولا انتها شمرات والا درجات تعبی حصا آن کیست که علاقه محبت با تو دارد و آن چیست که رابطه مثلیت با تو بندارد و رخام را با گوهر نسبت دادن خطا است خذام را با سرچه کفویت نهادن ناکامی شد

مثل تو چون مصطفی صورت نه بند و عقل را
معنی ایمان ما انیست و بس والسلام

مثل بکسر میم و سکون ثا سے مثلثه بمعنے مانند و صورت لیاقت اصطلاح تقریر یا فتن چیزے عقل بفتح عین مهمله و سکون قاف بمعنے قوت ادراک ایمان بمعنے بکسر نون بمعنے داد ایمان بکسر همزه یقین کردن و در عرف صاحبان تحقیق عبارت از اعتقاد کامل و تصدیق جازم بکل ما جاء به النبی مع الاذعان و الانقیاد به و بعونه ظاهراً و باطناً و مخفی نیست که این بیت دفع توهمی است که از بیت سابق ناشی شده بود بدینوجه که چون گفت هیچ فرد انسانی را با تو نسبت نیست لیس درین مجموعه جناب رسالت هم داخل شد و این چگونه صحیح بود لهذا درین بیت استثنا نمود و حقیقت عقیده کشود و قول مصنف که ایمان ما انیست اشارت بر آنست که ایمان ما در جناب امیر مثل غلات نیست که خدا دیرایدم و نه مانند خوارج که امیر المومنین اصلا در عرصه بنا رسم و بقدر مخصص انکا رحم حاصل

خاتمه

سپاس بیقیاس نثار کبریا که بلبل ناطقه را با وجود قوت گویائی در آشیان خاموشی
جا داد و طوطی زبان انسان را باین همه قدرت عبارت آرائی مهر سکوت بر لب
نهاد و سمند خامه را از طی منازل عبارات کلمه و کلام که آسوده گردانید و از جاده
مسطر تا حرم اختتام رسانید و درود و بران تنزه اساس جناب شاهنشاه نبوت ستوده نگار
که از نهضت و سیع شرع او جوش ختم بر کتب فرو نشست و شاهد ذوات مشقه
شیخ فنا ز جبین خود بشست و سلام علی الدوام تحفه شاه ولایت پناهی که بصولت
شجاعت او میدان صفحه از تغلب و تسلط ترکان الفاظ بالله محفوظ ماند و پنجه صولت
او طائران فقرات مهمله از ازدحام مسطر با زرها ند سخن صریح آنکه طبع شارح از خاطر
آفکار امین گردید و عندلیب فصاحت اسالیب اسیران شمع شبستان جاه
و جلال و چراغ دودمان فضل و کمال جمیل الشیم جبرائیل الدیم عظیم الشان ظفر
توامان رباعی شکر خدا که ختم شد شرح متین هفت بند از نهاد امیر
من یعنی علی مرتضی خواست طبیعتم ز فکر سال تمام و ناهم ان هاتف غیب
چون شنید گفت معادن الرضا + + + +